

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في الدنيا والآخرة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده



مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۱/۱۱
شماره ۱۱۱۱
مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۱/۱۱
شماره ۱۱۱۱

126626

بعد از چند روزی که از آن فریاد بشنیدیم باز برگردید و اولیای سابق را پیش از آنکه از دنیا بروند
 رسولی که کمال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی مفضلان
 و شفیع عاصیان گردید و بگوید فقیرهای بنده و درگاه باطلی تراب علی و در حضرت
 قدوة العارفین و اکامالین بنده و المحققین و الموحیدین کا شیخ الاکبر مقلب الغیب
 بصاحب السیر شاه محمد کاظم قلندرم العلوی قدس سره الازکوز که این مختصر سیرت
 مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
 و نفحات و شجاعت و غیره که اکثر ازان در ابتدا بر حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
 موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان بر چیده بودند چنانچه اول
 کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و بتامه همانست و از قول ابوالحسن خراسانی
 تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپای درویشا نیست که بعد وفات حضرت و الیک
 مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فائده یابندگان

اول جناب حضرت صاحب را قدس سره بقا تحه یا و اگر ندیده بزم فقیر دست و عابر و اندر

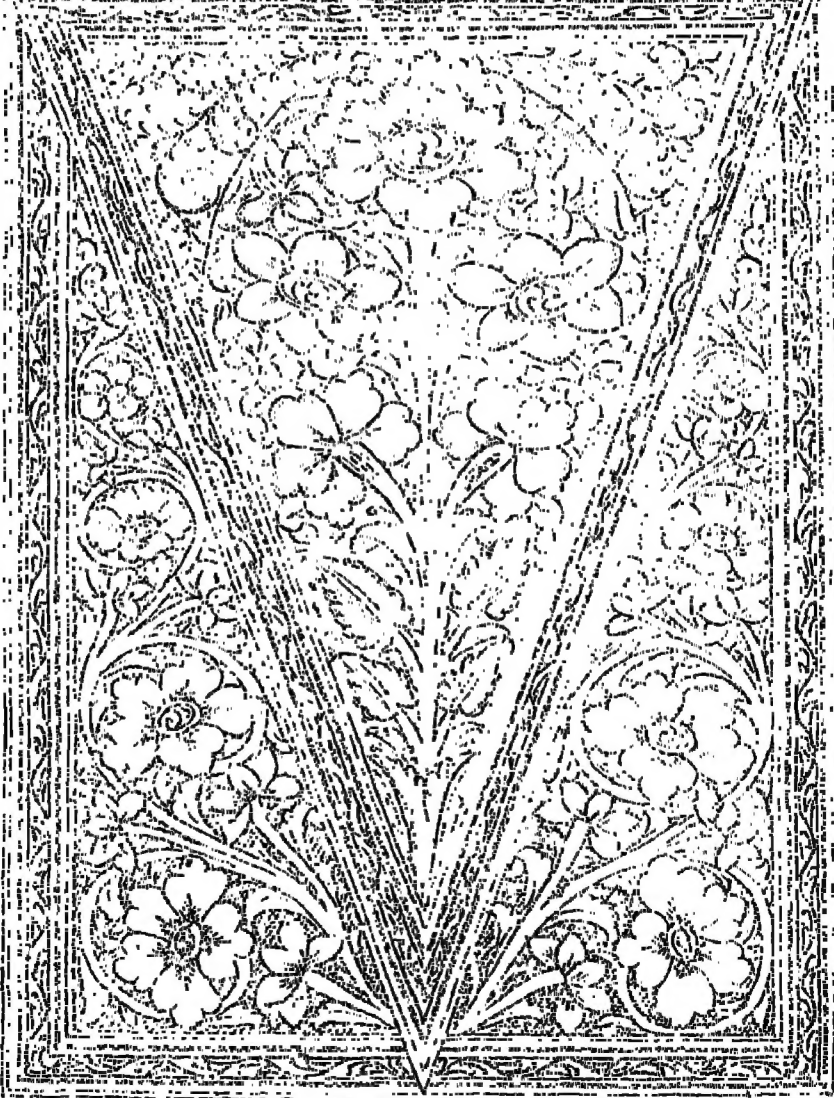
تا فیض یاب و داخل ثواب شوند

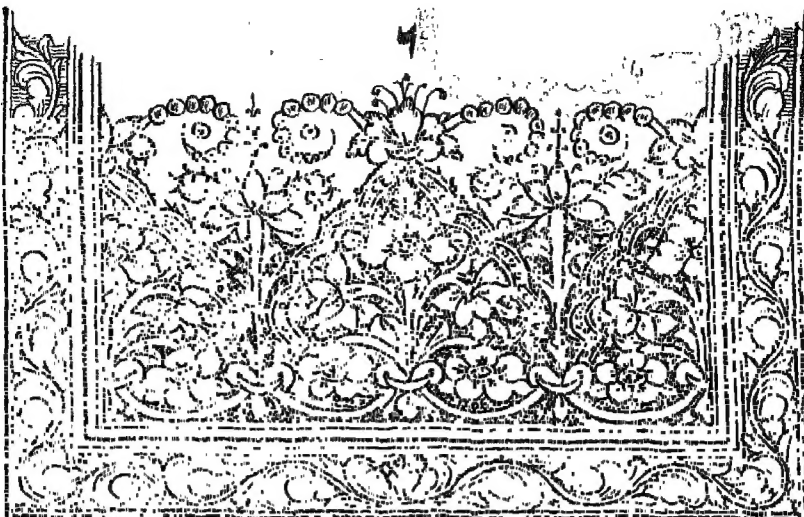
حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

۱۱ حسین قمری رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک دینار رحمه الله علیه
 ۱۲ محمد واسع رحمه الله علیه حبیب عجمی رحمه الله علیه ابو حازم مکی رحمه الله علیه
 ۱۳ عقبه بن النعمان رحمه الله علیه رابع بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه
 ۱۴ ابراهیم ادهم رحمه الله علیه بشر حافی رحمه الله علیه ذوالنون مصری رحمه الله علیه
 ۱۵ بایزید بسطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه
 ۱۶ احمد حنبل رحمه الله علیه داود طائی رحمه الله علیه عمارت محاسبی رحمه الله علیه
 ۱۷ ابولیمان دارانی رحمه الله علیه حاتم هم رحمه الله علیه عبد الله شری رحمه الله علیه
 ۱۸ معروف کرخی رحمه الله علیه سبطی رحمه الله علیه فتح مصلی رحمه الله علیه
 ۱۹ احمد غزالی رحمه الله علیه احمد خضر دیه رحمه الله علیه ابوتراب خشبی رحمه الله علیه
 ۲۰ سحلی معاذ رازی رحمه الله علیه شاه شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن الحسین رحمه الله علیه
 ۲۱ ابو جعفر حنبل رحمه الله علیه حمدون قصار رحمه الله علیه منصور رحمه الله علیه احمد عاصم الطحاکی رحمه الله علیه
 ۲۲ عبد الرحمن حنین رحمه الله علیه جنید بغدادی رحمه الله علیه عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه
 ۲۳ ابو سعید خزاز رحمه الله علیه الواحس نوری رحمه الله علیه ابوعثمان جری رحمه الله علیه
 ۲۴ ابو محمد ویم رحمه الله علیه خواجه ابن عطا رحمه الله علیه عبد الله بن ابراهیم رحمه الله علیه
 ۲۵ ابراهیم بن اودورتی رحمه الله علیه یوسف اسباط رحمه الله علیه ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله علیه
 ۲۶ شمسون محب رحمه الله علیه ابو محمد تقی رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه

۵۳ ابو حسین بن علی رحمة الله عليه محمد بن علی حکیم ترمذی رحمة الله عليه خواجه بوکر وراق رحمة الله عليه
۵۴ عبداللہ سنائیل رحمة الله عليه ابو علی سهل اصفهانی رحمة الله عليه ابو الخیر شراج رحمة الله عليه
۵۵ ابو الخیر اقطع رحمة الله عليه ابو حمزہ خراسانی رحمة الله عليه احمد بن مسروق رحمة الله عليه
۵۶ عبداللہ بدوی رحمة الله عليه عبداللہ مغربی رحمة الله عليه ابو علی جرجانی رحمة الله عليه
۵۷ ابو بکر کتانی رحمة الله عليه عبداللہ خفیف رحمة الله عليه خواجه ابو محمد جریری رحمة الله عليه منصور علا رحمة الله عليه
۵۸ خواجه عبداللہ مبارک رحمة الله عليه امام شافعی رحمة الله عليه محمد تاک رحمة الله عليه
۵۹ ابو الحسن خجانی رحمة الله عليه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله عليه ابراهیم خواص رحمة الله عليه
۶۰ ابراهیم شیبانی رحمة الله عليه ابو بکر طستانی رحمة الله عليه ابو حمزہ بغدادی رحمة الله عليه
۶۱ ابو عمرو نجیب رحمة الله عليه خواجه مشتاد وینوری رحمة الله عليه ابو الحسن الصباغ رحمة الله عليه
۶۲ ابو بکر واسطی رحمة الله عليه ابو بکر شبلی رحمة الله عليه ابو علی سقفی رحمة الله عليه
۶۳ ابو جعفر خالیدی رحمة الله عليه ابو علی سودباری رحمة الله عليه ابو الحسن حصیری رحمة الله عليه
۶۴ خواجه اسحق کازونی رحمة الله عليه خواجه ابو عثمان سیاری رحمة الله عليه ابو عثمان مغربی رحمة الله عليه
۶۵ ابو القاسم نصیری رحمة الله عليه ابو عباس بن وندی رحمة الله عليه ابو نصر سراج رحمة الله عليه
۶۶ ابو القاسم قصار رحمة الله عليه ابو الفضل حسن رحمة الله عليه ابو علی قاق رحمة الله عليه
۶۷ ابو عبداللہ المصري رحمة الله عليه ابو محمد الراسی رحمة الله عليه ابو القاسم مصري رحمة الله عليه
۶۸ ابو الحسن شمرانی رحمة الله عليه ابو عبداللہ مختار هروی رحمة الله عليه ابو بکر بن عبد اللطوی شراج
۶۹ حمزة الاسلامی رحمة الله عليه شیخ احمد غزالی برادر حمزة الاسلامی خواجه عبدالخالق غزالی رحمة الله عليه
۷۰ خواجه علی متین قدس الله روحه خواجه بابا والدین نقشبندی رحمة الله عليه خواجه محمد یاساقد قدس الله روحه
۷۱ مولانا عارف یوگر رحمة الله عليه خواجه علاء الدین عطار رحمة الله عليه خواجه حسن عطار رحمة الله عليه

خواجه عبدالقادر مكي عليه السلام مولانا سعد الدين كاشغري ١٢١٢ مولوي محمد الرحمن جاني قدس سره ١٢١٢
 مولانا عبدالغفور قدس سره مولانا علاء الدين بيهقي قدس سره مولانا شمس الدين محمد رومي ١٢١٢
 شيخ عمر غفسي قدس سره شيخ خاوند طه قدس سره خواجه ابراهيم شاشي قدس سره ١٢١٢
 حضرت شيخ عبدالقادر مكي عليه السلام مولانا شمس الدين بيهقي قدس سره مولانا علاء الدين ١٢١٢
 مولانا علاء الدين بيهقي قدس سره مولانا شمس الدين بيهقي قدس سره مولانا علاء الدين بيهقي قدس سره ١٢١٢





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم آصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين كلما جئت
از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور بود بر دوشتم شاید اگر توفیق موانع شود
و بر یک سخن آن عمل دست دهد پسند است ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
فرمود که هر که گوید خدای تعالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا از چیز نیست او کافر گردد و گفتار
که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر دهر طاعتی که اول آن این بود
و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا بیگانه و دور میکند زیرا که طبع با عجب غاصی بود
و عجبی با عذر طبع پرسیدند در ویش معاینه فاشتر با تو نگار گفت در ویش صابر که تو نگار
دل بکینه بود و در ویش را با خدا و در معنی آیه تخیض بر حمة من لیس فی فرمود و خاصه گردانند
بر حمت خود هر که خواهد و در وسط و علل از میان برداشت تا دانند که عطاسی محض است و فرمود
سوی آنست که استاد است بغض خویش و عارف آنست که استاد است با خداوند خویش
و اکام ان اوصاف مقبولانست قیاسه لال شناختن کنی الهم بود و علامت را ندانست

و

و گفت که خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه و شب تاریک
و عشق صفات آبی است نه مذموم است نه محمود و سرعانه مارانگاه مسلم بعشق شده
که رقم دیوانگی بر با کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خذر کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه ما وی در غرور باشی دوم محقق که آنوقت که سو و تو خواهر زیان تو بود و ندانند
سوم خیل که بهترین وقت از توبه و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفتند که از لقمه حبسیت گفت طمع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا و عاقبت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اویس قرنی رحمة الله علیه
فرمود و علیاک بقلیاک یعنی بر تو باد که دل طعنه داری تا غیر در دنیا بد و گفت سکه چیز است
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از روی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت فصوص در نماز است که اگر تیر یا در پهلوش زدن او را
خبر نباشد ختم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین و ارجون
بخشی و پیش شمع و ارجون بر خیزی و در خوردی گناه منگیزگی او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم سیایشنازا پندوی و صحبت از خلوت
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود و خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترابه عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا می رسد اند گفت و گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترابه حسن بصیری رحمة الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان
چسبیت و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور اشعارت بگور
صاحب را که در فی الله نعم سوال کردند که اصل من چیست گفت دروغ گفتند

آنکه وی را تپاه کند نصیبت گفت طبع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت میکنند
تا خود را اول پاک نکنند گفت شیطان در آرزوی پنج نیست مگر این کلمه دل نهند
تا در امر معروف و نهی منکر سبقت آید و قتی ابوسعید خدری نصیحت کرد که شته کار میکنی
یکی قدم بر لبناط سلطانین نهاده اگر همه محض شفقت باشند بر خلق و دوم با پنج زن بجای
نشین اگر هم ابعده عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
حارثیت ده مرا میرزا اگر چه در چه مردان مرد داری مالک دنیا گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حسیب
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد و عسلی گفت بیدم
از تو صابر تر و زاهد تر فمودای عنبریز صبر برین جمله خیر است و زهد برین همه
میلست گفت معنی این سخن بگو که اعتمادم ششون کردی فرمود صبر بر بلا یا در طاعت
ناطق است بر ترس برین از آتش و زح این عین خیر بود و زهد برین در دنیا غیبت
باخرت این عین نصیب طلب است صبر بر عکس قوسیت که نصیب خود از میان بردارد
تا صبر بر سه حق را بود نه ایمنی از دوزخ و زهد بر حق را نه برامی نیست و این علامت
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی شیع
و صبری با وی و چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه گفتند و گفت گو
از آدمی آگاه تر است که با ناست جان او را از چه کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مرد و زور و ن باز ندارد و گفت بنشین معنی یابدان مرد را بدگمان کنند
بنیکان گفت اگر کسی را خنجر خوردن خواند و دست دادم که بطلب دنیا خواند گفت

و

معرفت آنست که یک ذره خصوصت درخونیابی گفت فکرت اینست که حسانت و سیات تو بتو
 نماید و گفت هر سخن که نه از سیر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از فکرت است غفلت است و
 و هر نظر که نه از عجز است همه لهو و لذت است گفت در تو بیش از هر که قناعت کردنی نماند چون گفت
 از خلق مستی یافت و چون شیو ت را زیر پای آورده آزاد شد و چون از حد دست برداشت و
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خوراری جاوید یافت و گفت پیوسته
 اهل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتی که دلهای ایشان در نطق آید بعد از بیان سرایت
 و گفت درع راسته مقام شکیلی آنکه بنده سخن نگوید اگر سخن خواهد در خشم باشد خواه راضی
 و دم آنکه اعضای خویش را بکار و از هر چه خشم خدا بود در آن سوم آنکه قصد او در هر چه
 باشد که خدا بیتیالی بدان راضی بود و گفت ذره از درع به از هزار نماز و ذره و بیاض
 اعمال فکرت است و درع و گفت اگر بدانشمی که درین نفاق نیست خود را و دست تر
 سید ششم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهرو باطن بر دل و زبان
 از نفاق است و هیچ مومن نبوده از گزشتگان و نخواهد بود از آیندگان الا بر خود
 می لرزد که نباید که منافق باشم و مومن آهسته و ساکن بود و طایب اللیل نبود که هر چه
 تواند بکند و هر چه نرسان آید بگوید و نسکه کس را غیبت نبود صاحب هوا را و فاسق طین
 و ظالم را و در کفارت غیبت پسند بود این استغفار است غفر الله الذی لا اله الا الله تعالی
 تعالی اگر چه بجلی خواهد و گفت سسکین آدمی راضی است بضرری که حلال از حساب بود
 و حرام از عذاب زیرک آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بکسر
 و حق تعالی پیامر و قومی را که دنیا را از ایشان و دلیعت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از شما بودند

قرآن را نامه حق سید استند لبیب تامل میکردند و بهر روز بدان کار میکردند و شمس
 درس میکنند و عرب و حروف را درست میکنند و گفتند بخدا هر که زرو و دنیا را غریز کرد
 خوار شد و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفت نزدیک
 ما برادران عزیز تر اند از فرزندان که برادران یار دین اند و فرزندان خصم دین هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آن حساب بود مگر طعامی که پیش پیمان نهند و گفت
 هر نمازیکه دل در آن حاضر نبود و به قنوت نزدیک تر است یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و کشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانی که نمیخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که پیش مردگان این شهوت
 بجنبد کوئی با آخرت و مرگ ایمان ندارد مالک دینار رحمه الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناسم هیچ باک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم شناسند الا
 سطر و نکوسنده الا سطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا فتم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت هر پهنی ازین سجاده یعنی دنیا که دلها می خنجر کرده است
 هر برادری ویاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را سپریشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست تر و از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دسترین اعمال خلاص است
 گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که جلالت ذکر خویش از دل او ببرد و گفت هر که برو شهوت
 غالب آید دیوان طلب او فارغ بود و کی وصیت خواست گفت رضی باشی در همه اوقات

بیت

مسلم

بکار سازی که کار ترا اومی ساز و تابری گفت اگر منادی کند که بدترین شما کیست
 هیچکس نگوید مگر من روزی زنی گفت ای مرا فی جواب داد که بستی سال است که
 هیچکس مرا بنام خود نخواند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردمی دروزه بدان افطار کردمی وقتی که روزی گوشت آمد
 بخورید و کنار ه شد و سله بار بوسید و آنرا بدر و نشان داد و گفت ای نفس من این
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بستی سال نخورده ام عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه
 گفت خنک کیسه باد او گرسنه خیزد و شب گرسنه خیزد و بدان حال از خدا راضی بود
 روزی مالک وینار را گفت بنگاه داشتن زبان بر خلق سخت ترست از نگاه داشتن
 دریم و دینار بکر و زبانه صوف پوشیده بود و بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از پدر خود شنیده باشم و اگر گویم
 از درویشی از خدا شنیده باشم چگونه باشد که یکم پرسید چگونه گفت چگونه باشد که
 عمرش میگذارد و گناهش میافزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را این چنین
 الا که نیست الله رفیق گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و می گفت پس گفت
 هر که او را شناخت خفتش اندک شد و تحیرش ایم گفت صادق نبود هرگز کیسه
 امید و با بیم می برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود تا من حقیقی بود و حبیب عجیبی
 رحمه الله علیه گفت ای هر که با تو خوش نیست هرگز سر خوش مباد و هر که با چشم بد
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که با تو آشن نیست با هیچکس آشن مباد
 پرسیدند که رضا در چیست گفت در دلی که در و غبار نفاق نبود و ابو حازم مکتی

رحمة الله عليه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان نشاد شوی که نه در زیر آن
چیزی هست که بدان غمگین شوی که نشادی در دنیا نیا فریده هست و آنکه دنیا ترا
مشغول کند از بسبب آخرت گفت همه در و و چیز یافتیم بجای مر است و دوم دیگر است
آنکه مر است اگر بجزیم بسوی من آید و آنکه مر نیست بجز من پس نرسد بجای گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که بقول اذ فعل
رهنی شده و بعلم از عمل خورند پس در میان بدترین مردمان مانده عتبه ابن الغلام
رحمة الله عليه در هفته یکبار خوروی گفتی از کرامات بنین شرم میدارم که در هفته زیاده
او یکبار بتوضا باید نشد گفت در ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان
پخته بودم از دیوار همسایه کلونخی باز کردم تا دوست بدان نشویند هر وقت که اینجا
رسم از ندامت چندین عسرق میچکد که بیک پیراهن در هوا است سرد استاده ام
اگر چه چند بار بخل خواهم راجعه بصیری رحمة الله عليه ما پرسیدند که حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتن شیطان را دشمن داری گفت از دوستی همان با عدوت
شیطان چه کار لیکن رسول اعلیه السلام جواب دیدم گفت ای راجعه را دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرو گرفته است که
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم مانده گفتند بنده کی را منی شود گفت ایگاه که از محبت شما
بود و چنانچه از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما تو به کنیم تو به دیگر
محتاج به هم فضیل عیاض رحمة الله عليه گفت اگر تو انبیا جامی ساکن شوی
که کسی شمارا نه بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و من سلام بکنم و چون
پیار شوم بعیادت من نیاید و گفت هر که از تنهایی حشمت بود و خجالت آنس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیالش اندک شود و مگر آنچه اورا
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 و نیاز بروی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و در طویل است و
 هر که از حق تعالی تبرکد زبان و گنگ بود و نیز همه چیز از وی بشیر رسد و هر که تنگتر
 از همه چیز ترسد و خوف بقدر شکم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگریزند عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مر و از تنگ دارید اگر همه دنیا حلال بجای آید
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیبی نیست هر که
 بابرادر خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او را لعنت کند و کور و کشتن
 گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت قنوت در گریستن
 است از برادران و توکل نیست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
 خدایا را در هر چه کند تمسک ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بتواری لعنت کند ستور گوید
 آئین از من و تو هر که در خدای عیب و جمل غاصی ترست لعنت بروی باد و گفت و در
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بپذیریم
 و در سکه روز یکبار بیش نمی فرم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حکم
 و اصل حکم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشیر خانی پرسید که بدترین
 یا رضا گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت باز کرد
 می آئی که هستی سخن بر من نمائی و من بر تو نایم گفت رو و فرزند را در کنار گرفته گفت
 ای پدر مر و دوست داری می گفتم دارم گفت خدا ترا دوست داری می گفتم دارم گفت
 چند دل داری می گفتم یک گفت در یکدل و دوستی و گنج در دستم که سخن از کجا است

بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد و نیاز بروی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و در طویل است و هر که از حق تعالی تبرکد زبان و گنگ بود و نیز همه چیز از وی بشیر رسد و هر که تنگتر از همه چیز ترسد و خوف بقدر شکم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگریزند عجب آنکه در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مر و از تنگ دارید اگر همه دنیا حلال بجای آید دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیبی نیست هر که بابرادر خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او را لعنت کند و کور و کشتن گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت قنوت در گریستن است از برادران و توکل نیست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که خدایا را در هر چه کند تمسک ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بتواری لعنت کند ستور گوید آئین از من و تو هر که در خدای عیب و جمل غاصی ترست لعنت بروی باد و گفت و در دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بپذیریم و در سکه روز یکبار بیش نمی فرم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حکم و اصل حکم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشیر خانی پرسید که بدترین یا رضا گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت باز کرد می آئی که هستی سخن بر من نمائی و من بر تو نایم گفت رو و فرزند را در کنار گرفته گفت ای پدر مر و دوست داری می گفتم دارم گفت خدا ترا دوست داری می گفتم دارم گفت چند دل داری می گفتم یک گفت در یکدل و دوستی و گنج در دستم که سخن از کجا است

بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد و نیاز بروی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و در طویل است و هر که از حق تعالی تبرکد زبان و گنگ بود و نیز همه چیز از وی بشیر رسد و هر که تنگتر از همه چیز ترسد و خوف بقدر شکم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگریزند عجب آنکه در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مر و از تنگ دارید اگر همه دنیا حلال بجای آید دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیبی نیست هر که بابرادر خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او را لعنت کند و کور و کشتن گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت قنوت در گریستن است از برادران و توکل نیست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که خدایا را در هر چه کند تمسک ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بتواری لعنت کند ستور گوید آئین از من و تو هر که در خدای عیب و جمل غاصی ترست لعنت بروی باد و گفت و در دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بپذیریم و در سکه روز یکبار بیش نمی فرم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حکم و اصل حکم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشیر خانی پرسید که بدترین یا رضا گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت باز کرد می آئی که هستی سخن بر من نمائی و من بر تو نایم گفت رو و فرزند را در کنار گرفته گفت ای پدر مر و دوست داری می گفتم دارم گفت خدا ترا دوست داری می گفتم دارم گفت چند دل داری می گفتم یک گفت در یکدل و دوستی و گنج در دستم که سخن از کجا است

گوید که را بنیداشتم و بحق مشغول شدم تا رون رشید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جوآن را بجای برادران و گوید که از اسکا فرزندان در نماز
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب او را هوشیار باش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا رون از گریه بیوش شد ای پسریم
 او هم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در مسئله موضع حاضر نیابد نشان نیست که نصرت
 بروی بسته اند کی در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در تفکر باشد و در عبرت و در نظریات هیچ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کن و گفت هر که بنواخت خلق
 فریفته شد خفیه تمهت است بشر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار راست
 بوقت تنگی سخاوت و در ع و خلوت و سخن گفتن پیش یکدیگر از و تبرسی و گفت
 سلام با بنیاد دنیا مکنید و گفت هرگاه که دست بطعام نشیند و از میگردم گشت
 من اینساده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را بر سر خدا کند او را
 وحشتی پیش آید از خلق و او را انون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و بعد که
 پیر او طعام است قیاس گیر و گفت دوستی کن با کسی که بغیر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و اعمال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا خبر بیا و گفت و با خلق خبر مینما صحبت و بنفس
 خبر بخا گفت و گفت تحقیقاً لا غریز بکنند بنده را بغری غریز تر از آنکه بوی نماید خواری نفس
 و کسب کند و پس از آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس میند و گفت اگر با خلق او را می
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها که بعرفت مدعی نباشی که ذاب باشی

صفت عارفان از پرسیدند گفت عارف بنیده بودیم و بی یقین و تحسیر
 و بی مشاهد و تکلیف و بی حجاب ایشان ایشان نباشند کردش ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه را از خدا نشاء است تا او را
 و شغل خدا پس و علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت علامت نیاید دوم از خدا
 ترسناک نبود و سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگر و چهارم آنکه قسم نکند از علم بچیز نشود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه بانهایت
 و توبه اجابت توبه انانیت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم بود
 و هر عضوی را توبه است توبه دل نیست کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بر ترک گرفتن مناهای و پا نرفتن بمناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فحش و گفت شرم محبت بود در دل و دهن است آنچه بر توفرت
 از ناکرونیها و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود
 و بیرون آمدن از حیلت و قوه خود و منتقل عبادت فکر بود و رضاشاد بودن
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و سکه علامت اخلاص است یحیی آنکه مدح دوم
 پیش و یکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب و جپ ندارد در آخرت و گفت
 یقین دعوت کند بگوتهای مل و کوتاهی مل دعوت کند بزهد و زهد حکمت و حکمت بگرسین
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از نشود حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان است
 و هر که مراقبه کند خدای را و خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات پرسیدند

تفسیر این حدیث

از کمالی و از کمالی

تفسیر این حدیث

ببنده مقوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود و در
احوال گفتند از مردمان که با صابیت تر گفت آنکه زبان خود را نگاه دارد و پرسیدند
علامت حق چیست گفت آنکه المین گرداند و از همه خود را بگفتند غفلت کی درست آید
گفت قتی که از نفس غفلت گیرد و گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دارد و گفتند غفلت
کسیت گفت آنکه بخدا راه نداند و حی و صیت خوشت گفت یکس را خفیه دارد اگر چه فراموش
و گیر می صیت خوشت گفت همت خود پیش پس نفوس یعنی آنکه نشسته و آینه یاد ممکن و
نقد وقت را با حق گنجی گفت و لالت کن مرا بکن گفت اگر خدا را می تناسی ترا خدا کس و الا
طلب کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف نیست بعد از تقار بعد از بیاض بعد از
پرسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوتی کسیت گفت مر و صیت که
خدا را بر همه چیز آید و گفت کمال معرفت گمان ببردن است نفس و گفت و تر از خدا کسی است که
ظواهر اشارت او بخدا پیش و گفتند آنکه که پیش تر گفت خود ترین در باباید بسطامی ترجمه
از و پرسیدند که در درین راه چه خبر گفت دولت دارد و گفتند اگر نبود و گفت تنی توانا گفتند اگر
نبود و گفت شبی بنیاد گفتند اگر نبود و گفت گوش نشود و گفتند اگر نبود و گفت بی انا گفتند اگر نبود
گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت حیا و نه گمان که توجیه و نه در باریت میدان
پاییز است روزی در راه کلاه سیاه یافت بروی شیشه شیشه بزمی و لا یقویون بفرع و بوسه باد
و گفت بسر صوتی میماند که در حق نموده گویان دارد که خطاب میزند شود و چشم دارد که
جمال لایزال بید و نه بان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد که
زده از معرفت او بداند این آیه در شان اوست و گفت دوازده سال آنکه نفس خود
بودم و او را در گهوه ریاضت می نهادم و پائش مجاهده می تا فتم و بر بنان مذمت

می نهادم و هر چنگ ملاست میزد و م تاز خود آینه ساختم و پنج سال میزد بودم بالوالم
 طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس بحیال نظر اعتبار کردم در میان خود
 از غرور و اعتما و طاعات ز ناری دیدم چسبال دیگر زهد کردم تا آن زمان بریده شد
 و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرده ستقیم دیدم چنانچه در کار ایشان کردم
 و از بخازه همه بازگشتم و بنیر حمت خلقت بدو حق بحق رسیدم و گفتم چهل سال دیدبان
 دل بودم چون نگه کردم ز نار مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و چون التفات
 کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طلب بود من بطلب و دست
 نفس را بدرگاه میبدم و میگریستم چون مدد حق رسید او مرا می برد و بخندید و می بخندید
 که روزی بامداد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در حال و عجب دیشتم
 گوش کردم شبه شب در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رفتم و سلام کردم و از او
 شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرض میکردند گفتم ازین همه هیچ نخواستم
 همه حجاب است گفتم خبر معرفت نخواستی غره بزد و گفتم خاموش می شوی چه مرا
 بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندادند گفتم بعزت الله از فتوح حاکمه ترا دوست
 بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفات آدم و قدس چیریل خلعت ابراهیم
 و شوق موسی و طهارت عیسی و نجیبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو و هندو
 راضی نباشی و درای آن طلبی که درای آن کار نیست صاحب بیت باش
 و پنج سفر و میار که بهر چه رسد و آبی بدان محبوب شوی گفت همه قدمها بر آه
 تا بقدم دل بر آه او رفتم راه ندادند و سی سال بود تا می گفتم چنین کن و چنان خواهی
 چون به معرفت رسیدم گفتم آتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفتم سی سال یاد

چرا

او میگردد چون خاموش شدم نگرستم حجاب سن بهمین ذکر بود و گفتم بدرگاه حق
 شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدین
 و در باب طریقت به صوف قومی باطل شرب و کریمه و قومی بهماع و قفس آنها که
 متشددان را هاند در باو پی حیرت گم شده بودند و در دیای عجز غرور و گفتم مرید
 حلاوت طاعت دهند چون بدان خورم گرد و شاد می او حجاب قسب او بشود و
 گفت کترین درجه عارف است که صفات حق در او بود و گفتم تو به او معصیت
 میکنی است و او طاعت نهاده یعنی عجب در طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف
 سوزش او بود و محبت و گفت یک درجه حلاوت در دلی به هزار قصه در فرود و صل
 و گفت یگانگی او بسیار مردان مرور اما خبر کند و بسیم عاجزان را ببرد می رساند
 اگر تو انید بسیر قاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انیمه صلاح و زیاده
 و بال است و گفت گناه چنان زیان ندارد که بجزیتی کردن برادر مسلمان و گفت
 عبادت اهل معرفت پاس انقاس است و خلاصت شناختن حق که بخش از خلق است
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل سبقت زیارت روند چون باز گردند صورتها
 برایشان عسوف کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه ندهند و گفت
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
 با بهیبه شد و گفت این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
 نگوید که بشارت نماید و گفت دنیا چه قدر دارد و که کسی گفت شنیدن آن کاری بنیاد و سما
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت محبت شد و ندارد و که تیرین چیزیکه بهیبه
 و جب است آنست که از مال ملک تبرک کند و حق آنست که اگر بر و جهان از دست او برکنای

متشددان

شورش

تم هیچ

نماند

پنج باشد و اگر از عرش تا تری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از قدم در زاویه دل عارف نهاد و در جنب و چو معرفت حق ایشانرا موجود
 نمیدارد و در خبر ندارد و آلامی بود و عارف گفت عارف موقوف بیند و علم با علم نشیند و علم
 گوید من چگونه عارف گوید آنچه کند و گفت حق بر دل و لیاپی خویش مطلع است بعضی از
 که با معرفت نتوانست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کاشکی خلق بشناخت خود نتوانست
 که معرفت خود را بشناسد و در شناخت حق تمام بود و گفت بعد کن تا یکدم بدست آری که آدم
 و زین و آسمان جز حق نیستی تا بدان دم همه عمر توستی و گفت هر که حق دوست دارد
 سه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت در پادشاهت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که را برگزید و عونی بر دگمار و تا او را می رنجاند و گفت اینها گفتگو
 بشماره با ناک حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام خوشی مسکون است
 و گفت همه کار با در مجاهد باید کرد و انگاه فضل خدا بین بکار خود و هر که حق عارف است
 جاهل است و زاهد بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاصله از افاضل می پدید آید
 و گفت اگر هم سید ولعی نادر راه تان افتد نویسد میشود و اگر همه دولتها و اله شرافت
 در حاله میشود که کار خدا کن فیکون بود هر که بخود فرو نکرده عبادت خویش را باطن بیند
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس در اخلاص و انقیاد بنهاد و از آنچه
 حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا بفرستد و افتد خود امر و عبادت نکرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهد در حال حاصل است و گفت علم خداست و معرفت کرد
 مشاهده حجاب پس کیخدهای یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که نزد
 خبر باطل معرفت است که بشناسی که حرکات و کمالات خلق خدا است و حق است

مستند

عبادت

نسانرا

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خردانند که شمری و اندک حق بسیار داری
 و هلاک جزو در و چیز بود یکس خلق را حدیث نهادن و دوم حق راست نهادن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت موسی و سنت ترک دنیا و گفت زاهد
 قیمتی نیست من بلکه روز زاهد بودم اول روز در پیشا دویم در عقبی اسوم در خیمه
 غیر خدایم و گفت کمال ضای من از و با حدیث است که اگر سبزه را جادو یا عیالین بر بند
 و مرا با نخل السافلین من را ضعیف تر بایم ازان گفت مردکی بجهال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردار و پرسیدند راه حق چگونه است گفت تو از راه
 بگذر که سخن رسیدی گفتند بوجهی توان رسید سخن گفت بجز می و کنکی و کرمی گفتند این
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است متقیم است نه مسافر متقیم را در سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من گرد و گداز
 میگردد و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیدار و در بیداری حق نیست
 وقتی رسد که فانی گردد و سخت اطلاع حق و باقی بود بر باطن حق فی نفس پس
 او زنده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن بگوید
 گفت سهل بپنجاه در یافت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه فرو شود
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را کی رسد گفت
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که تنگ بود و معرفت نیابد و نشان ناشکبک آنست که در فقره
 هزار عالم نفسی نه بیدار نیست ترا از نفس خود گفت دیگران ریاضت خود دیدند و من
 عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گوین چرا نکردی
 دوست ترا از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در منی و شرکست و شرک بدتر

نیز

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت و خوابم بیدم که زیادت
 میجوئیم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفت چه میخوانی گفتیم آن میخوانم که تو
 میخوانی فرمود که من ترا میخوانم تو مرا میبیدار شدیم گفتیم یارب زیادت نمیخوانم
 بعد از توحید گفت مثل من دریا است که ترا غرق پذیرد و نه اول ترا آخرش پدید است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفت منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفتند خداست را
 بندگانند آبراهیم و موسی - و عیسی صلوٰه الله علیهم گفت اینهم منم گفتند خدا را بندگانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوٰه الله علیهم گفت همه منم گفت خلق و خداوند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بنشیند همه ملاک شوند سفیان ثوری
 رحمه الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای است و نادیدن قضای
 کافریست و خدا کردن مردمان از نادیدن قیامت است و انیم از کافریست و آل جمیع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انیم از کافریست و آیین بودن از وصیت
 و امید داشتن بوعده حق از کافریست و گفت که بیهوده جز نیست نه از ان ریاست و نیکی
 از بهر خداست و آیین یک چیز و اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در و لیس گرد و تو انگران گرد و بد آنکه مرا میست گفت زهد نه پلاس میوشیدن و نان جوین
 خور و نیست بلکه دل در دنیا نایستن و اهل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکمروی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مروی بدانکه هنوز مردی پرسیدند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تواضع نکردم کسی را پیش از آنکه نیکو از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غلظت یکی گفت غلظت هم و کسب چگونی گفت

از خدا بترس که هیچ ترس کار زانندیدم که بحسب محتاج بود و تفتیق بلخی رحمه الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکم آن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت
باشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند چنانست که نیره
گرفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت ده جز است لکن در سختی از خلق و یکایک موشی
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد سکه خیر است زهد عام و آن ترک حرام است
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک سومی است و او
طائی رحمه الله علیه یکم پس او بود و در و منی گریست گفت ندانی چنانکه بیا رفتن
اگر است بسیار زنگر استن نیست مکرده است دریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلا بر دنیا
بکن بودار و اگر است خواهی بگریه یا خفت گوی بهتر یعنی از هر دو بگذر تا بکنی
بیکبار فیض پس او رفت زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد و گفت تا من درین صفت رانندیده ام گاؤن گیر نهون فضول
انتظر کما یگیر نهون فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را
حقیم بحق دیدنست در رضا آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم نایب بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خوب بد که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم و است و رقبه حق تعالی و خوف است که یک است
معنی که بگمان تو پنهان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صاف دانست که او را پاک نبود
اگر سن نزول و خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کار ما از سستی غم به پیونید که دشمن غم فراید
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام نگیر و بخدا پناه جو و در روشی را
گفت کمن لا یلهی الا لا یکن یعنی خدا را باش الا خود و سباسب ابو سلمان الرانی

رحمة الله علیه یکی گفت که شبی در خلوت در نماز را حتمی تنظیم یافته گفتم ضعیف
مروی که ترا هنوز خلوت و سرپیش است تا در غلاو دیگر گونه و در ملاو دیگر گونه و در جهان
هیچ چیز نیست که بنده را از خدا باز دارد و گفت اصل همه خوف است از خدا و هر کس که از او
خوف جدا شود فاسد شود و زنگار نور دل سپرد و نیست گفت اگر سنگی نزد خدا
خزانه است نه هیچی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
و لیل کند و دل را از قیوم و علم سماوی بر تو ریزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او یک
خطره با خلاص است و داد و گفت رفی بیرون آنست که از خدمت شت نخواهی و از
دور به پای نطبی و تواضع آنست که در عمل غیبت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
تواضع نکنند تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نماند تا نشناسد که دنیا
ایچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
نگاه داشت زبان است و متفر عبادت اگر سنگی است و همه خطا نادوستی و میاست و
گفت تفکر در دنیا حجاب آخته و در آخرت ثمر هکت و گفت عبادت کنی چشم را
بگریه و دل را ب فکر و گفت اگر بند دهند خویشی در اختلاف روز و شب نگار و گفت
هر که بزکاج و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او بروی بدین آورده و گفت ختم
عارف را که بر سینه خفته باشد تری بختاید که کشاید استاده را و نماز و گفت نزد یزید
چیزی که بدان قیسه جویند بخدا آنست که بدانی که خدا بر دل تو طبع است که از دنیا
و آخرت چینی اینی خواهی الا او را گفت معرفت بخاموشی نزدیک تر است که سخن
گفتن و چیزی که در مشرب و شکر است و نعمت و صبر است در بلا حاتم اصم رحمه الله علیه
فرمود هر که درین راه بآید و راسته مرگ یا پیشید موت الا بعض آن که سنگی است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرغ دشتن است و گفت هر که
مقدار یک سیخ از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرضه کند وین خود بسیار
نگاه تواند داشت و گفت در سکه وقت تعهد نفس کنی چون غسل کنی یاد دار که
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدای شنود و چون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و در خوردن و در گفتن
و در زگر بستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاها دارد و در گفتن راستی و در زگر بستن
عبادت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بپایاد و در گفتن بی طبع
و در دادن به بیت و در زگر بستن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد و مگر آنفسر
عبدالله شستری رحمه الله علیه فرمود توبه جمله را فرض است بهتر نفس خواهی
خواه جام مطیع یا جامی مطیع را از طاعت توبه باید کرد و اولش چنان بود که روزی
در بستر بیدار کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سلوئی تحاشتم و پیش ازین
اشتها کرده گفت تا استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
استاد و وفات کرده بود و استادش فدالتون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لهامی بندگان بنج را و ند جهان و نیز روزی
ابلیس را گفتم در توحید سخن گویی فصلی بحقیقت در توحید که عارفان وقت اگشت بدان
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
بسیار از دانش شهوت بمیرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و
گفت در شبانروزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و دو بار خوردن مومنان
و یکبار خوردن ستوران و سه بار خورند فتنه سیز خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گردد و انگر دو نفران خدای تعالی گفت اخلاص تبرک کردن بهت از ماسوی اول گفت
 خیر مخلص اقصی ریانشود و گفت هر که خدای را بهر دست با اختیار خلقش را باید پسندین
 باضطرار و گفت حرام است بزرگی که در و چیری بود که خدایا این روشی نبود که در آن
 دل نوری راه یابد و هر وجهی که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
 هر که چهل روز عبادت کند با خلاص زاهد گردد و او را اگر است پدید آید و اگر راست
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است تسکین
 به کتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از برنجانیدن خلق اگر چه
 ترا به نجات دهد و در بودن از منتهای تعجیل بگذارد و حق و گفت اول این کلام
 توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل بکندن و از ذمایم بجا نفل کردن
 و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوی و هیچ راه نیست بجز از نزدیک تر از تمها
 بجز او گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
 بر خزان اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر دشمن از اختیار است و بنیاد
 بودن است از حول قوت خود و آدمی را در چیز ملاک کند طلب غرور و روشی و گفت
 صادق نیست هر که مایه نیست کند با غیر خود و با خود و مایه نیست با خود و یا بود و گفت خدا هیچ
 خلق را بیا فرید و گفت که ما بن را از بگویند و اگر بگویند بن مگر بدید و اگر انهم کنه حاجت خوانید
 و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نگیرد و اول خیانت صدایان ساختن ایشان بود و بار
 و خدایا هیچ عبادت فاضله تر از مخالفت هوای نفس نیست و گفت نهایت معرفت حیرت و دوست
 است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و سرری و جمله جوارح وی و بدان یقین آرام
 گیرد و اول معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسد و صادق است

که خدا بر وی فرستاده برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لا ائله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 و اعتراف بزبان و در قافل صلح و عوفی آنست که صافی بود و از کبر و پشند و از فسک
 و در قرب خدا منقطع شود و از بشیر و یکسان شود و در شیم او خاک و در ر و تقصود اندک
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول تمام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان بپوشی که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکنند
 و چون فتوح پدید آید پذیرد و چون پذیرفت نگذارد و تیز توکل آنست که خدا را
 مستتر نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و قفاست
 مگر توکل را همه روی است بی قفا چه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده و مخا
 نفس پیدا بود و علم و معرفت در دید و دانش آشیان بود و خوف در جا از لطف
 کبریا بود و تقوی یعنی تسلیم در سرخ و عنا بود و در رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لا اهرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصه است و خوف عام است و گفت عبادیت رضا دادن است به فعل خدا و در وی که
 کبر و خوف در جا قرار نگیرد و خوف و در بودن از مناهای و در جانشناقتن با دایه
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تیرسد که تا در عمل خدا تقصیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و در کاشفه آنست که گوشت افط و
 لما از دست یقیناً و قوت متابعت سنت است و گفت زهد در چهار چیز است یکی در
 طبوس که آخر آن بلاست دوم در طعم که آخر آن فزاهاست سوم در پاداران که
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت سلسله از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرائی و نفس اسیر با هست یکے ازان بر حق
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر عقل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را هیچ
 دلی ناقص عقل در نیافته باشد پس رسیدند از ابتدا و انتها گفت درع اول زهد است
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست گفت
 عاصیا از آنچه انس بود و نه هر که اندیشه معصیت بکنار گفتند چه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد نگشت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید که من در یام
 حرکت بکنم تا او تپیدن حرکت ندهند گفت بگوید مگر دوش یا صیدیقی یا زندیقی پسیدند
 از غوی نیکو گفت که سترین حال او بارگشتی باشد و خدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر دشمنی و این گفته بود چه حسیت گفت آنکه گناه فراموش کنی مردمی گفت
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام و قاف جفا بود و گفته و صیتی
 کن گفت رشکاری شما و چهار خیر است نان عورانی و بخوابی و تنهایی و خجاستی
 یکی گفت خودم که با تو باشم گفت چون از مایک نباشد پاک بایستی آنکه با او
 باش گفتند زیارت تو شیر می آید گفت سخی بر سخی می آید گفتند از خلفان پاکه
 صحبت و اریکم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمارند و چهار
 رد و از نزد ایشان تا دلی است لاجرم در کل احوال معذور دارند معصوم و مکرر
 رحمته الله تعالی علیه گفت علامت جو امری سکه خیر است یکی و قاف جفا

دوم ستایش بنیویض سیم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا و حق بنده
 آن بود که او را مشغول دارد و کاریکه سعادت و سه در آن بود و نگاہ دارد و نشانی که
 او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه خیر است اندیشۀ ایشان از خدا بود
 و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
 خواهد در عمل بکشاید و در سخن بنده و نیز بکشاید در عمل به بنده و در کسل و گفت
 حقیقت و فاهوش آمدن سست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشۀ از
 فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی عمل گناه است
 سنت نوعی است از عسر و رومید و نشستن رحمت و زانو بر زمین واری جمل است
 و حاققت گفتند تصوف صییت گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نوسید شدن
 از آنچه هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق یاس است هرگز فلاح نیابد گفت
 من را می میدانیم بخدا آنکه از کسی چیز نخواهی هیچ نبود که کسی از تو خواهد گفت
 چشم فروخواه بانی که هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح بکارید چنانچه
 از دم گفتند به چه چیز دوست یابم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنی
 اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
 اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواهی سدی سقراطی از همه نعمت گفت
 نسی سال است که استغفار میکنم از یک کس کردن گفتند چگونه گفت بازار بخداد
 بسوخت آما و دکان من سوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد لله از شر من آنکه خود را
 به از برادر مسلمان خود ستم و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار میکنم و گفت دور باشید
 از همسایگان تو نگردد و قریایان بازار و عالمان و مدیران و گفت هر که خواهد بسلامت

ماند وین او و بہ راحت رسد دل او و تین او و اندک شو و غم ہم او کو از خلق غفلت
کن و گفت دنیا ہمہ فضول است مگر پنج چیز نانی کہ سدر من باشد و آبی کہ تشنگی
بر برد و جامہ کہ عورت پوشد و خانہ کہ دران جا تواند بود و عملی کہ بدان کار کنی و گفت
ہر معصیت کہ سبب شہوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و ہر معصیت از کہ بود
اسید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا کہ معصیت ایس از کہ بود و زلت آدم
از شہوت و گفت اگر در بوستانے کہ در قتان بسیار باشند و بہر درخت مرغی نشسته
بزبان فصیح گوید کہ اَللّٰهُمَّ عَلَیْکُمْ یَا وَیْلَی اللّٰہِ دَاکھن ترسد کہ آن مکرست و استدران
بروی بیاید ترسید و علامت استدران کو لیسیت از عیوب نفس و مکرولی است
بے عمل و گفت ادب تر جان دل است و گفت قومی ترین قوت است کہ نفس
خو و غالب آئی و ہر کہ عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیبی سر عاجز تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فردا آیند و اگر نہ بازگردند و گفت
در دلے کہ چیزی دیگر بود پنج چیز قرا از غیر و خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار ہر مرد و ہم خوشین مقدار نزدیکی او بود
بخدا و گفت ہم کنندہ ترین خلایق آن بود کہ ہم کند اسرار و قائل قرآن و ہم
کند دران و صابر تر آن بود کہ بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق بہترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست کہ خوردن وی خوردن ہایران است و
خفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غمہ قشدگان و گفت علامت
زہد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گرنگی برود و ارضی بودن
بدان کہ عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خسل

از دل و گفت عیش و نشاط ہمیشہ نبود کہ بجز مشغول بود عیش عارف خوش است
 کہ از خود مشغول است و گفت کارهای زہد ہمہ بروست مگر فتنہ ہر چہ خواستم از ویانستم
 و گفت ہر کہ بیاراید و چشم خلق آنچه درو بود و پیشت از ذکر حق و بسیار از ہم سخن از خلق
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست کہ خلق را از بختی و رنج آنہا بخشی
 بی کمینہ و مکاراقت و گفت از هیچ برادر بریدہ مشورہ گمان و شک و دوست
 از صحبت او باز ندر و گفت ترک گناہ از سکہ وجہ است بکس از خوف و ذبح و بکس از
 رغبت بہشت و یکی از ترس خدا جنید فرمود کہ وقت مرگ وصیت خواستم
 گفت مشغول شو بسبب صحبت خلق از حق گفتہ اگر از پسین میگفتی باتو صحبت داشتی
 فتح مولیٰ رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ فرمود باقی ابدال صحبت داشتہ
 ہر گفتند پرہیز از صحبت خلق و ہم یکم خوردن فرمودند و گفت ہر دل کہ
 از وی علم و حکمت و سخن مشائخ بازگیری بنیرد و گفت از راہی پرسیدم کہ راہ جنای
 چگونه است گفت ہر جا کہ رو آری خدا آنجاست و گفت اہل معرفت آن قومند
 کہ چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب
 روزی از صدق سوال کرد و تدوین کرد و گویا کہ در کورہ ہنگر کردہ و تہمت یافتہ بیرون آورد
 در دست نہاد و گفت صدق این است و گفت ہر کہ بد او نیست کہند بد کردل
 امثال شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ فرمود و بدہ
 نامب بودہ تا پیشمان نشود بدل و تنفق از کند زبان و از عہدہ مظالم بیرون
 نیاید تا جہر کند و عبادت چون چنین بود کہ فتنہ از توبہ و جہتہا و صدق و زہد
 بر نیسزد و از صدق توکل بخیزد و از استقامت معرفت بر خیزد و بعدہ لذت

اٹس ہو بعد حیا بعد از حیا خوف یوازہ کر و استدر اج و در حیا این احوال
 باید کہ از دل مفارقت نمکند از خوف آنکہ نباید کہ این احوال از دل ویرود و از
 لقای حق باز ماند و گفت ہر کہ عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و ہر کہ بخدا عاشق
 تر بود زود بہ منزل سد و گفت رجا قوت خائفان بہت و فاضل تر گزستین رفعت و قوت
 کہ نہ در موافقت بودہ باشند و گفت ہر کہ بدین نظر کند بنظر ارادت و دوستی حق
 نور فقر و زہار ذوالہمید و گفت ہر کہ نفس خود را نشناسد و در دین خود و شہادت
 بود و مبتلا نکند حق تعالیٰ بہ پیچ بندہ را بچیزی سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 انبیاء مرگ را اگر بہت داشتند اند کہ از ذکر حق باز می ماندہ و گفت دوستی خدا و دوستی
 طاغوت اوست و ہر پیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و ہر کہ دوست دارد
 کہ اورا بچیزی بشناسد تا نیکی او را یا و کند او مشرک است در عبادت احمد خضر علیہ
 رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ خدمت درویشان کند بسلطہ خیر مکرم شود و توہم
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست کہ دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بزبان و بہمت بریدہ گردانی از آنچه کہ غیر اوست و زود بچیزی
 کسی بخدا آنست کہ خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکہ غلیظ نمود
 پیچ خیزد و کون در دل او پیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکہ نفس خود را
 غریب بیند از جہت آنکہ ہیچ کس یا پیچہ او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 جو بہاست ہر گاہ از حق پر شود پدید آورد زیادتی آن انوار بہ جوارح و ہر گاہ کہ
 از باطل پر شد پدید آورد زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت ہیچ فریب نیست
 اگر آن تر از خواب غفلت و تہم بندگی در آزاد می بہت و در حق بندگی آزاد می

تاهم است یکی از سوالات کرد که کدام عمل فاضله است گفت نگاه داشتن اسرار
و التفات نکردن بنبی الله ابو تراب بخشی رحمه الله علیه گفت هیچ نمی یافتم
مرید را مضطر سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد یاراه نیافت الا از سفر مایه
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کیایر و کیایر نیست الا سیان
نبی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت بباطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
ثم قال الله تعالی ان الشیاطین لیتوخوان الی اولیای النجم و لکنم و گفت
هرگز نیکوچاس هیچ خدا ایتعالی نرسد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار یک پشه
و چون بنده صادق بود و عمل حلاوت یابد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آرد آن حلاوت یابد و آن وقت که عمل کند و گفت شما ستم چهر را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس در روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
نکنید که بنیای لاین در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در دریا بجهت
آفتابی و دل در خدمت بسته داری اگر دهر شکم کنی و اگر باز گیه و صبر و گفت عاقل
بپیچ تیره نکند و تیره گیه بابد و روشن شود و گفت پیچ چهر نافع نیست از عبادات
از اصلاح خواطر و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بد و در افعال
و احوال درست بود و سخی معاذ از می رحمه الله علیه فرمود و در پش
از صحبت تنه قوم یکس علماء غافل دوم فراموشی سوم مقصود جاهل و گفت
سه فصلت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و به چهر و بی نیاز بودن از دهر و به
چهر و رجوع کردن بد و در به چهر و گفت هر که اعتبار نکند و بهمانیه متغنی نگردد و از
انصیحت و گفت گمان نیکو بخدا می نیکوترین گمانهاست چون با عمل نشسته

مراقبت بود و چون بمعاصی مغفلت بود آرزو بود که در آخر اندازد و معیوب
 آنکس است که محل گذار و روزگار خویش بطلالت و حیای بنده ندانم است و حیای خدا
 کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنده او کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت مرد حکیم نبود تا آنکه خصلت نباشد یکس آنکه در تو نگران نکرده
 بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زنان بچشم شفقت بچشم شهوت و در درویشان بچشم
 تواضع نه بچشم تکبر و گفت چون بنده الضافات خدا دهد از نفس خویش خدا بیگانه
 او را بیامرز و گفت با مردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
 و کان شیطان است ز نهار از و کان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت و زناست و حسرت و گفت
 دینار و درم کثرت است دست بر آن نکن تا آفسونش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
 و آفسونش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بجهنم و گفت طلب دنیا عاقل را
 نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است پرازش همه
 در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و بهشت
 اگر سنگی بسوزد و گرسنگی از بسیت و سیری نماند و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از
 سیر و چیزی که بعد ازین نتواند دریافت و گرسنگی طعام خداست و گفتند بر مریچه
 سخت تر گفت چمنشینی با خدا و گفت بنگارش خویش نجابت اگر آتش تو بخلق بود
 چون برون آبی برود و اگر بخدا بود همه جا تر ابرابر بود و شست و کوه و بیابان و
 در وقت نزول بلا مفاوق صبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق دنیا
 بنامید و گفت با خودی نیکو معصیت زیان دارد و مقدر یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
 واصلان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهنرکاری توضع است
 و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیات موحید بسوزاند و نار شرک
 جمیع حسنات شرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبید مگر بخدا
 و در باطن آنکه غیاء و در دل نیاید و گفت از بهر سخاوت خیر و بلاک مال و از
 حب سخاوت خیر و نفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشانی
 شود و گفتند بچه شناسم که خدا از افاضی است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
 این تر گفت آنکه امر و بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در کس
 آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
 به نیکویی زیادت نشود و بجا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
 فرمود علامت صدق ستم است اول آنکه قدر و نیابرو و از دل تو چنانچه میسم و
 خاک برابر شود و ویم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی او شادی گرسنگی و
 ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیر نمی شهوات راندن پس ازان ملازمت
 مریدان کن و گرنه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن است
 و رنج خلق کشیدن و هر که چشم گاهدار و از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
 دارد و بمراقبه دایم و ظاهر بی تابعت سنت و عادت کند بحلال خوردن فراست
 او هرگز خطا نشود و در می یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
 غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
 و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در صحبت کو دکان و در معاشرت اضداد و فو و رفیق زین
 است و گفت تو میکیه میدانند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از مهابت نظر بخیزی کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
 یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و رسید
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلوت خیر را
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارند و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه بکنیم تا ریا از دل خود دور کنیم
 بلون دیگری آید و گفت اگر خدای را نیم با جمله معاصی بکه باز در تقصیر و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را نفقود و نگراند و غایت عبودیت نیست
 که بنده ادب باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدید نه
 ابو جعفر خدا و رحمة الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بهر وقتی
 بشنجد میزان کتاب و سنت و نحو و فروع را استم ندارد و او را از جمله مردان نشمرند
 پرسیدند ولی را خاموشی یا سخن گفتن اگر سخن گوئی آفت سخن بدانند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه بهر فوج باشد و خاموشی اگر راحت خاموشی بدانند از خدا و خوا
 تا و چند عمر فوج دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگویی ملازم
 باشی چیزی را که ترابد و فرموده اند و در پیشی بحضرت خدا شکستگی خسران کردن و
 نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت در و
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و خبر بد و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود اینها را ترک کنید
 و اینها را آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
 و گرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند بیکو
 وسیله بنده را بخدا و اوم فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که بعین رضا
 در خود نگه نیست هلاک شد و غوغا چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند
 بتوان دید و فقر درست نیاید تا و از دنیا دوست تراز گرفتن ندارد و هر که
 همیشه فضل خدا ببیند بر خوشی تنامید دارم که از مالکان نباشد و قاضی است بین
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد بود و مغرور است و هر که
 داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب ننماید
 او از سر خود خبر میدهد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
 مستواضع شود گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازمی کن و گفت
 روشنی تن بخیر است و روشنی جان با تقواست و گفت تقوی در حلال
 محض است و بس و تصوف همه دوست و گفت عمل که شائسته بود آنرا بر تو فراموش
 کنند و گفت نابینا آنست که خدای را نشناسد و نه بنده را بشناسد و بنده آنست که
 از خدای بود نظر او بمکونات یکی از او وصیت خود است گفت یا اخی لازم یک دربان
 ماهمه در مابر تو کشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردان دهند و در
 در لغت او رفت اکابر آنجا از فتوی سوال کردند گفت شما گوید چنین فرمود فتوت
 نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت نهی گفت
 نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف داون و انصاف نا طلبیدن

چنین گفت در عمل آری ای اصحابنا ابو حفص گفت این سخن راست نیاید چندی
 چون این شنید گفت برخیزید ای اصحابنا که زیادت آورد ابو حفص بر آدم و قیسه
 او در جوایز و حمد و نوازش و انعام و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتیها را از روی یک
 ایشان عذر ما بود و یکی را پس خط می نمود تا تا بدان بزرگ دارند تا تو این
 در غلط نیستی و هر که در سیرت ما می سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکرت
 آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه بنویسند یا سانی بی رخ
 اما رخ در طلب زیاده است و گفت هر که ندارد که نفس او بهتر است از نفس فسون
 او کیزی آتشکار کرده است و گفت ملاست ترک ملاست است و اگرستی را
 می بینی که می خسپد و ملاست نمی نیاید که همان بلا میگذاردی پرسیدند ملاست
 گفت را و آن بر خلق دشوار است و ملاست اما طریقی بگیرم بجای مریحان و خوش
 قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجایان رفته که مریحان ملاست کند
 و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان را و همیشه نشانه ملاست باشد
 گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بد خونی را نشناسم الا در خیل و هر که
 خود را نیک و اندر خیل بود و تو وضع آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان
 و نه در آن جهان و هر گاه که فقیر تو وضع را ترک کرد و همه خیرات را ترک کرد و اصل
 همه در و ما بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
 کار خود بخند یا از گذاری بهتر از آنکه بخیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غرور نیست
 مگر کسی که خدا را استمده داشته بود منصور عمار رحمة الله علیه بارون رشید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جا بهترین که بود گفت عالم ترین خلق مطیع تر است
 بود و جا بهترین همین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا ب
 آنکه بخود عارف بود و شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه بجن عارف بود و شغلش
 عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را نگاهدار تا از حذر خواستن برهی احمد جام الانطاکی رحمه الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او
 پیوسته چون در فکر خدا و نه بنید چون بخواند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه
 نمکند و چون صوابی رسد شاد و نگرود و از کسی ترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 نشان خدا می گفت نه شوق بغایت بود چون حاضر شود کجا شوق بود گفت
 علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هر که همین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و انجمنی یار غایب
 بروی بجای نیست زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از تنگ
 و زمین و ریاد گفت طاعت جبریل زیانکار تر است از معصیت جبریل و یقین
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله اموزا خسته و اخلاص آنست که چون عملی
 دوست نداری که ترا بداند یا و کنند و بزرگ دارند و طلب بکنی ثواب عمل خویش
 از هیچ کس بگزارد خدا بے و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجهنم تو دور
 زمین و آسمان بخیزد و دوی دل پنج است بهشتینی اهل صلاح و
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از صحابہ می جمع شدند و سفرہ نهادند نان اندک بود
 شیخ پاره پاره میکرد و چراغ بر گرفت چون چراغ آ و روند
 پارهای بر جای بود که کسی نخورده بقصد ایشان رسید ان را چنین تربیت کرده بود
 عید الرحمن حسین رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ فتح موصلی را گفت چهار چیز
 پیش من است چشم و زبان و دل و ہوا بچشم جائے سنگر کہ نشاید د زبان چیز
 مگو کہ خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگاہدار از خیانت و کبر بر مسلمان و ہوا
 نگاہدار در سر و پای مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
 باید کرد و گفت و ہما موضع ذکر است چون بانفس صحبت داشتند موضع شہوت
 شدند و شہوت از دل بیرون نرو و مگر از حسرت بقرار کنند و یا شوقی
 بی آرام دہندہ گفت اندوہ مکن بر چیزیکہ فردا ترا مضرتی بود و شاد و سبار
 الا بچیزی کہ فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود کہ از معصیت
 باز دارد و اندوہ دائم کند و فکر را لازم تو گرداند و رقیب عمر را چنبد
 بخداوی رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ اگر مرضی یک سخن بگفتی صحابہ
 چه کردند و آن سخن آنست کہ از مرضی علی رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ خدایا
 شناختی گفت بدانکہ شناسا گردانید مرا بخود کہ او خداوند است کہ شبہ او
 نتواند بود و ہر صورتی و اورا نتوان یافت و ہر حسی و اورا قیاس نتوان کرد
 ہر خلقی کہ او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
 و بالایی ہمہ چیز است و نتوان گفت کہ تحت او چیز است و او نیست چون
 چیزی نیست از چیزی و نیست در چیز و نیست بچیز و سبحان اللہ ان

نہی از امری ہندہ

سب

خدا یکی است و چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شمع این سخن دهد
 مجله ما بر آید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال نریم از اعمال یکدوره کم نمیشم
 مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
 گریستند باز چنان شدم که من غریبت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
 نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل نشستم و پاسبانی کردم تا دل
 مرا بگذشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
 و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و پیراه سکه دارم می اندازند و دم میگردانند
 و او را دم تهر و دم لطف و از آنها بیت نیست مرد باید که سر ق کند میان هر سکه
 و اما گفت چون قدرت معانیه کرد و صاحب آن نفس بکلی هست تواند و چون
 عظمت معانیه شود از نفس زدن منع کند و چون هبیت معانیه شود از انجام کسی که
 نفس زندگان گردد و گفت نفس که خطر از مرد بر آید جمله حجابها و گنا مان که
 میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر بکیامت
 حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با فکرت بود
 و میدان توحید گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند سخن نزدیکی دنیا
 و کشتی او زهر است و یکی آو میان کشتی او دور بودن است و یکی بلبیس کشتی او
 بنقض و یکی هوا کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا و نفس انسانی و دوسواس
 شیطانی فرق آنست که نفس بچسبند الحاح کند و تو منع کنی و او معا و میبکند
 اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بر او درسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف
 اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهده نیافت و طاعت

و آدم مشاهده گم نکرد و در زلالت گفت طاعت عادت نیست بدانچه در ازل رفته
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کننده نیکی
 رفته است گفت مروان بسیرت مروان اندنه بصورت گفت اساس نیست
 که بجز و نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق الفت بگیرد و هر که نفس را بشناسد بدویت برسد
 آسان شود و هر که گوید الله سبحانه و دروغ زلالت و هر که بشناخت خدا را هر
 شان نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بهمانیت
 گو از مردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی
 اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل آید
 و ورع با خلاص مخلص مشاهده او از مالکانست و اگر جمله دنیا یک کس باشد
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه خرمالو زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمان و گفت چون حق تعالی ببردی نیکی خواهد و او پیش صوفیان افکند
 و از قریبان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز کار آید
 و فاسخه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و لم یسجد از هیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا تعالی تو بره پر طعام نهاده است از وسعاجات هرگز نیاید
 و خاطر چهارست یحیی طریقت از حق کینه راد دعوت کند و حق طریقت از نفس کم و در کتب
 باز از نفس تنعم بنیاد و خاطر است از شیطان که دعوت کند سجده و حرارت و خاطر است
 از ملک که رغبت و قوت بخشد طریقت عبادت حق گفت بلا چراغ نماز آنست و سیرت کننده هرگز

می شود

و هلاک کننده غافلان و گفت هست اشارت هست از خدا و اراوت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زیست تن اشارت شیطان و شهوت اشارت
نفس و امو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب هست را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و بگو و گفت هر که است هست او دنیا است و هر که اراوت هست نابینا است
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت هست که نهایت ریاضت این هست هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانعت بحقیقت رسید به باشد
از ان ترسد که خط از خط کفوت شود چیزی دیگر و مقامات به بشود اهد هست
هر که مشاهده احوال هست او رفیق هست و هر که مشاهده صفات است او سیرت
که رنج انجام رسد که خودی برجا بود و در شبانه روزی هزار بار بیاید مرد چون
فانی شد و شهو و همتا لایصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت هست بمشاهده و اول صبر که ظاهر شود
از احوال اهل اخلاص شدن افعال ایشان بود هر که سرخالص نبوی و بیخ فعل او
صافی نبود و صفونی چون زمین باشد که هم پلیدی بر آنگند و همه نیکوی از وی بین
آید و تصوف از صفات هست هر که گزیده شود از ماسوی صفونی هست و صفونی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا آورنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
سناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف نیست
که ترا خداوند از خود بپسازد و بخونده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا بی

بی علاقه و عارف را حالی باز ندارد و منترقی باز ندارد و عارف است که در درجه
 سیکر و و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکرده و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مکر است
 و معرفت وجود مایل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم با اثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و خدا هست و گفت توحید خدا
 منزله داشتن قدم او بود و از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد امانه دریا
 باشد و گفت هر محبت که عوض بود چون عوض بر خیز و محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بقیه حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت بجهت خدا آنچه استوانی رسید تا جان در راه
 او سخاوت کنی و آتش بافتن بود و خدا و خدا کردن بران خلل است در سخاوت و
 اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نماید و ایشان در احوال
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده عرف
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میسرانده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و محبت
 مراقبه انتظار غائب است و محبت محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را بلیا

نکته

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست در اوقات گفت و گو و صحبت و خلعت
 صدق و تقارن بخدای در زمان آشکارا و نیکی اقتدار رسول خدا تعالی و عبودیت
 ترک این دو وسیله است مایل شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چنان
 هر دو از تو کم شود حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
 نشمر و گفت شکر علی است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
 و با خدا ایستاده باشد و بخواهد نفس نزد حق و سهوا بودن است و خالی از شغل آن
 و حقیقت است که آنست که راست گوی و بهتر کاریکه از بخت نیابی مگر بدو رخ
 و یکپس نیست که طلب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی باید و صادق روز
 چهل بار از خالی بجای بگرد و مراعی چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق
 آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
 و صبر باز و داشتن نفس را با خدا بحسب رغ و فرو خوردن و بخی تا و روی نا ترش کردن
 و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدای را بشی
 چنانکه پیش ازین نبود و خدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که منم رزق کنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که بعمی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او رزق تو بتو میرساند و قوت آنست که یاد و ایشان بقرار کنی و با تو نگران
 معارضه نکنی و جو اندازی آنکه با خود بسلوک نینی و آنچه داری بذل کنی و تواضع
 آنکه بکبر نکنی ببال هر دو سر و مستغنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

چهار کلام

و گفت و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکو می بود از آنکه با قسرا
 بدخونی و حیاء دیدن آلاسه اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال است
 نماید که آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بوده است و حال چسبید
 که بدل فسر و آید اما دایم نبود و رضا و دفع اختیار است و نیز آنکه بلار را نعمت
 شمری و گفت فقر دریا سے بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 خوف آنکه ترک کنی بود از خوف و ترک عملی گیر می بغیر شوق و گفت عموم فی
 از طریق است و توبه را سه معنی است اول نداشت دوم عدم ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از منطالم و خصم و است و گفت حقیقت ذکر فانی شدن در اگر
 است در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور و امین بودن مرید را از مکیار بود و حاصل را
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مزاج و خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فرو می رانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار و شستن آنچه او را می آید و نصیحت کردن
 جمله است و در فاسقا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صوفیان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشان را ندانند الا خداوند تعالی پر سیدند از همه شتی با
 صوفی را چه زشت تر گفت نخل و سوال کردند از توحید گفت آنکه ناچیز نگردد
 در کوسوم و ناپیدا شود و روست علوم و خدا بود و چنانکه بود و همیشه باشد بفتا و
 نقص که او را نه نیاید باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلت
 و عجز و ضعف و اشکانت و صفت خداوند همه غر و قدرت هر که این جدا تواند کرد
 با آنکه کم شده است موحد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفت چگونه

گفت آنکه ریشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کسی را با او شریک نیست چون این سجا آوردی شرط توحید سجا آوردی سوال کردند از فتاویها گفت بقا حق راست و فنا ما دون او را گفتند تجرید حسیت گفت آنکه طلبها را محذور بود از اعراض و باطن او از غمض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب بدل صفات محب میشوند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شمت بخیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سببیت و آیات خدا و معرفت زاید و تفکر سببیت در بلا و نعمها از محبت زاید و تفکر سببیت در وعده خدا و عذاب و از وهابیت زاید و تفکر سببیت در صفات نفس و احسان خدا بانفس از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و بدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند و مرجع جمله بخدا بیند چون انیمه از تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شیخون کسی ترسد و تشدید سوال کردند از صادق و صدیق و صدیق گفت صدق صفات صادقان است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان یابی که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سببیت از فعل غویش و اخلاص نیست که بیرون آرخی خلوت را از معامله نفس یعنی نفس عوی ربوبیت میکند پس بداند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی و شفقت

بر خلق آنست کہ بطورع و رغبت بایشان وہی آنچه طلبست و بارآن برالنیان
 نہی کہ طاقت ندارند و سخن نگوی کہ ندارند و عملت آنست کہ از نفس عزلت
 گیری و غمخیزترین خلق کیست گفت درویشی بہت راضی و صحبت باکست
 دارید کہ نہیں کی کہ باتو کردہ بود و فراموش بود گفت بیچ فاضلتہ از گریستن بہت
 گفت گریستن برگریستن گفتن مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از محل مراد رعایت حق بود گفتن راہ بخراچگونہ بود گفت دنیا را ترک کر رہی راہ
 یافتی و خلاف ہو اگر دی بخت پیوستی و گفتن سیکوی کہ حجاب سہہ بہت نفس و خلق
 و دنیا گفت این سہہ عام بہت و خاص تیر سہہ بہت دید طاعت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل بہت از حلال احرام زلت زاہد میل از بقا بقنا
 و زلت عارف میل بہت از کریم بکرامت گفتن فسق چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت ہفتاد بار بگرد و دل منافق ہفتاد بار
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باد کہ پیر ہستی
 از فکر کردن و چہیز از عظمت خدا تعالی و در چہیز از صفات خدا می کہ
 تفکر در خدا سہویت بہت و کفر و تصوف آنست کہ بندہ در ہر وقتی مشغول بچیز نو
 کہ در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر و استقامت بود با حق تعالی اگر رفتن بلا باقی
 و ای ابوسعید خدری از رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخارجع
 کند و آتش بچند آگہ و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوی اللہ
 را اگر اورا گویند از کجائی و چہ خواہی اورا غیبتہ از آن نبود کہ گوید اللہ و این
 عبارت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت ان غیبہ اسجد الی اللہ و لعلن ینالہ و یحکم

فی قریب اللہ و کثرتی لکثرة ما سوی اللہ فان قلت که سرن این است اشی شی میزد
 امکن که جواب غیر الله و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز نیان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا مخیر کردند میان قرب
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتیم چون لقمان علیه السلام را مخیر کرد
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را خواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که اَلَوْ فَاُولَئِكَ هُوَ و گفتند صدق است و شبی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم فرمود که مرادوست داری گفتم مغذ و روزگار
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد مرادوست داشته بود و تیرش بیس را دیدم عصاره گرفتیم تا او را بر نم باقی
 هواداد که او از خصمانتر شد از نوری تر شد که در دل باشد گفتم بی گفتم
 شمار چه کنم شما اینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرمایم گفتم آن چیست
 گفت دنیا باز گفت مراد شما لطیفه است که بدان مراد خود بیایم گفتم چیست
 گفت باکو دکان شستن روزی سپیم وفات کرد و خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن
 گفت ای پدر به بدولی با خدای معامله کن و روزی در بیابانی گرسنگی غلبه کرد
 نفس گفت از خدا طعام خواه گفتم کار تنوکلان نیست گفتم صبر خواه قصد کردم
 تا صبر خواهم عفت من مراد یافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما
 میگوید که من بد و نزدیک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ماقوت و صبر سخاوت و عجز و پیش می آید و پندارد که ما او را دیده و نه ما او را
 یعنی طعام صبر غیر ما است بخوابی آنجا محبوب شد و روزی در کنار دریا جوانی دیدم

مرقع پوشیده و مخیره آویخته گفتم سیاهی او عیانست و معاملات او پنهانست که در روز
 نگرم گفتم از رسیدن کاشنست چون در محبوس می نگرم گفتم از طالب علمانست بیایم
 از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخدا چیست گفت دو است راه خواص و راه عوام و از
 راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
 را علنه وصول بحق می کنی مخیره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای عجب آنکه
 در همه خدای را محسن بدانند بگونه دل بد و نسیار و که دلهامحول اند بر دوستی
 محسن و گفت دشمنی نقره ای بعضی از بعضی از غیرت حق بود که بایکدیگر آرام گیرند
 و رواندار و که ایشان را در هیچ کار رحمتی بود آلا بد و گفت هر که دوست دارد
 در ذکر بروی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در نفوت بروی
 کشاده کند پس در سراسر فردانیت فرود آورد و جلال و عظمت مکشوف
 گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
 اول مقام اهل معرفت تین است با تقار پس هر و درست با اتصال پس فساد است با تنبأ
 پس بقا است با انتظار رسید به پنج مخلوق بالا از این اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
 رسید گویم رسید اما در غرور و خویش و گفت هر که گمان برد که بجد بوصول حق برسد
 او خود را در رنج بی نهایت آنگند و هر که گمان برد که بی جد بوصول حق برسد او
 خود را در تنهایی بی نهایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از ریت بندگی
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آبی وقت امتلاشی شدن است بحق و بقا
 حضور است با حق و حقیقت قرب باکی دل است از همه چیز و آرام دل است
 پا خدا و تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و دل مرد را و خدای باز شدن

بجمله‌گی و گفت عارف تا نرسیده است یاری می‌خواهد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قرب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارفان
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون حقایق قرب رسد طعم وصال چند گریه
 و ازل گردد و گفت همیشه زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم
 آنست که او را هیچ هست نبود جز خدا و تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا و تعالی
 و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل چنان مضطرب
 شود ورنه یافت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز نشد
 حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خداست بقوی و مراقبه
 و بکشف و مشاهد نه تواند رسید و گفت غره مشوید بصفای عبودیت که
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا و ایستای پس رسیدند که چونست که حق توانگران
 بدر و ایشان نیز گرفت از برای سکه چیزی که آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 و دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در ایشان بالا را اختیار کرده اند و
 گفت علم آنست که در عمل آید و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن نورانی
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهد بر عبودیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجاهد به دست آمدی بلکه
 اخلاق است تخلقوا با اخلاق الله تعالی و تخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 و دست و پا نه بر علوم و گفت تصوف ترک جمله نصیب ناست نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جوایز و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیری رحمه الله علیه بود و مر و تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و شمع و عطا - و ذل و عجز و گفت غریزترین سبک چیز
حالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست
و گفت خلافت سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
چهار چیز است و فقر و خدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود و در نصیب خویش از راحت و عزت دریاست و لی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است
و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خورده بود
بیکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از حاج
و اخلاص و اصل تواضع سبک چیز است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند و بنده از یقین آنکه از نشیمن
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و خلاوت
نیاید و تفویض آن بود که عیسی که ندانی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رست
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و مر ترسی و نباید که
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز دوانه پذیرد و اصل عداوت است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و خلاص آن
که نفس را در آن حفظ شود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رودند بایشان بود و ایشان طاعت مارا بخیر می نهند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و انظم
 با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سله وجه بود و حاضر
 شاهد و عید لاجرم دایم در محبت بود و حاضر نسبت شاهد و عید دایم در محبت بود
 و حاضر نسبت شاهد حق لاجرم دایم در طبر بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتو باز گذارد که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفته بود و گفت تصوف بنی است بر سله
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به بذل و انبساط و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولائی او از هوای خود و در
 جفاای او از جفاای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و
 تجرید آئینیت و قرب زایل شدن متعرضات است و آتش آنکه جسته در تو
 پدید آید از اسوی الله و از نفس تو نیز و آتش هر درول است بجلالت و عظمت
 و آتش جلالت گرفتن است بخدای از غیبه خدای و محبت و فاست با
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 بگادار و سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذار و نفس خدا را و صبر و
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود و در آن بکشی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع و لیلی قلوب است در خلیله علام الغیوب و نفس زبون در
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و زهد حقیر و آشتن
 دنیا است و آثار او از دل سترون و مخالفت آنست که از غیبه خدا نترسد

از غایت

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بدارد و مگوید که از چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص و عمل آن بود که در
هر دو سکه بعضی چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت خواست
گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نخواهی کرد بترتات
صوفیان مشغول مشو خواجہ ابن عطار رحمۃ اللہ علیہ فرمود بهترین
عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و
هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند و میدان علم جویند یا میدان حکمت یا
و میدان توحید اگر درین سه میدان بود طمع از دین او گسسته کن و گفت دعوی کردن
و خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات دروغ زنان است و
گفت نفسها خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد ازان هر چه خواه آن کن بفضل
طاعات گوش و شستن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بستی سال قدم
در نفاق زند و درین مدت بپای نفع برادری یک قدم بردارد و فاضلت از آنکه
شصت سال عبادت با اخلاص کند و ازان نجات نفس خود طلبد و هر که خود را
بیاوب سنت آراسته دارد حق نقایص دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلمها
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عجب خیزد و
بهترین گناه آنست که پس ازان توبه در آید و آرام گرفتن با سیب مغرور
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از تحول احوال بود و گفت هر که
اول مدخل او بهمت بود و بخدای رسد و هر که اراوت شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بودید نیارسد و هر چه بند را از آتش بازدارد دنیا بود بعضی
 را دنیا است که بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و بعضی را علم و
 مفارقتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفل و بعضی را نفسی و شہوتی و گفت ارواح
 شہوت قریب بود و دلها را شہوت شایده و نفس را شہوت لذت گرفتن است
 و گفت سرشت نفس برین است بدنی است بنده ماسور بکار است ادب است هر که عنان
 او کشاده کند و فساد با او شریک بود و پسر سید در خدای چه دشمن تر گفت
 رویه نفس در حالهای او و عوض حسیتم بر فعل خویش و گفت قوه منافق چون
 آتش میدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سکه مثل است استعانت و جهد و ادب استعانت از بنده و قوه
 دادن از خدا و جهد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که است
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بطوفاط قلوب است و هلاکت عارفان بخفایات اشعار
 و هلاکت موحدان باشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد در بوبیت در سر
 و صاحب آن نفس نما آن به حرام گردد و در هرگز باز نیاید و گفت تبت این بود که در دنیا بود و تبت
 تبت است که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی شتاب
 نیکو زندگی عارف بکردار زندگی موحد زبان زندگی صاحب قیام نفس و زندگی صاحب محبت
 یا نقطه از نفس این زندگی سوختن و غرق شدن بود و اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود و گویم پلشتن همه توحید گرفته یکدوره از باطن خبر نه جز آنکه زبان
 می جنبانند چنانکه بایزید گفت سی سال است که مابینیدرامی خواهم و نمی یابم

و زندگی صاحب تعلیم نفس چنان بود که با نشن از کار شده بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهمت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیبت نفس ندید
 شود و چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم بودیت و علم خدمت و گفت وجه لقطار اوصاف است نشان
 ارواح مانند همه مانده بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهیبت است و چنانچه چون ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل است عبودیت است نه انشراق ربوبیت
 و توکل حسن التماس است بخدا ایتعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که تا شدت
 فاقه در تو پیدا آید هیچ باز نگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و گفت یا
 سکر رکن بود چنانچه بهیبت و آسمن و اخلاص آنست که خالص بود و از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص و نیت پر سپردن ابتدای اینکار و انتهای چه بود و گفت ابتدایش
 معرفت و انتهایش توحید و گفت اوب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکی
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با اوب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که ارام فاضله گفت مراقبت حق برودم گفتند که شوق چه بود
 سوختن دل بود و پاره شدن جگر سپردن شوق بر تر بود و با محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خویش را با اصحاب خود گفت که در چه مردی بلند تر گرد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند نماز و است صلوای و بعضی گفتند بجا باده و محاسبه
 و موازنه بدل ل گفت بلند می نیافت آنکه یافت الا سنجی خوشنیکو باری

در آن گرو گفتند که ای پسران این را چه او به دست می گشتن فرشتی خبر می گشت
 گفت به که خوانی پیوست چون از خلق می بری گفت به که گفت بظاهر باطل است
 و باطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجلال رحمه الله علیه سوال کرد و در آن
 خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگیم و ششم
 ششم آنکه در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پس بدید که مردی سختی استم
 کرد و گفت آنگاه که از و هیچ باقی نماند گفتند چگونه ثابت گرد و گفت آنگاه که
 فرشته دست چپ بر کعبه است و در هیچ ننویسد و گفت هر که ابرح و دم کیان بود
 ترا به دست و هر که بر فراغش قیام نماید با قول وقت او عاید بود و هر که افعال همه
 از خدا بیند موعود بود و گفت بهمت عارف حق باشد و از حق به هیچ چیز
 باز نگردد و زاهد آنکه بدینجا بچشم زوالی نگردد و تا در چشم او حقیر نشود و تا دل خود را با
 از و بر تواند داشت و هر که تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حاصل نمیشد
 خود و در حق فقیه است محرم و از اسباب و خالف آنکه از نعمت این بود و هر که
 بنفس خویش بر تبه رسد زود بینند و آنرا که برسانند بر تبه آن مقام ثابت
 توانند و قصد کردن تو بر زن ترا از حق دور کند و محبت آن خصلت گردد و الله
 ابراهیم ابن داود رحمه الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از
 و هم بد و رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت بهت و متابعت سبیل حق و
 آنکه عاجز بود از دست داشتن شهادت و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
 و قیمت هر آدمی بقدر بهمت او بود اگر بدینجا بود هیچ قیمت ندارد و اگر بر تبه
 خداوند بود و ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و در حق آنکه سوال نکند

و متابعت کردن و در عاجز شرف و طرضانیت و توکل آرام گرفتن بود و بر آنچه
 خدا تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحبت فقیر و خدمت
 ولی یوسف اسباط رحمه الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر که را بینی
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و در فتنه
 پاکسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در تربیت و اگر لیل بینی احتمال
 کنی و خشم و غوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر تو نگران نباش کنی و هر چه
 رسد شکر کنی و گفت محو کننده شهوات را از دل مگر غفیکه مرور ابر نگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرورانی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع کردن
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که بلفظه حرام هیچ طاعت نوزند
 ابو یعقوب نهر جری رحمه الله علیه گفت هر که اسیری بطلع بود همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگر مال بود همیشه در ویش بود و هر که در حاجت قصد خلوت کند همیشه محرم
 بود هر که در همه کار نیاری از خدا نخواهی همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سکه چینه علم و عمل و خاوت
 یعنی درین هر سکه ازین هر سکه بریده شود و یکس پرسید که عارف تا مسافت غور و
 بجزیری گفت عارف پنج نه بیند جز خدای تابروی تا مسافت رود و گفتند که احم شیم
 نگر و گفت چشم فدا و روال و متوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
 که کسی را مدح کند نه ذم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت مع آنست که

در دست

نزدیک

و

در کف

تعلیم داد و مرا از اسما و تفرقه آنکه از آن دل پرانده شد گفتند پس برین
 بنده ای چو نیت گفت و در بودن از جهال صحبت داشت با علما و دایم بزرگ بودن
 و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غلبات اگر در اوقات
 بر آتش روند خبر نیابند و آتش بر صورت نرساند و از تبری است تارک ایشان را
 مجروح گرداند اهل نیابند و نیز بود که اگر رسته بگریز و تیرسند و باندک حرکت از جا بر روند
 سمنون محب رحمة الله علیه از فقیر سوال کرد و گفت فقیه آنست که بفصل
 آتش گیر و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و نقص
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دقیق تر از محبت نیست و از
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت را بلا مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم قرینة المحبة مع الاخوة کی لا یفقهها کل سلفة یعنی محبت را به محنت
 قرین کردند تا هر سلفه و دوست قدمی و دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهر نیست شود
 ابو محمد مرعش رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطب از اخلاص است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گردن با سبب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی جاهل توان کرد و گفت شبنمی
 آنچه خدا تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن جهان را
 بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بر روی در اخلاص در وی و مخلص چون دل حق دهد
 سکوت باشد و چون شعلین دهد نکرت باشد و تقوی حسن خلق است و تقوی
 حاکمیت که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو می برد تا بخدایه و از آنجا

ن

کردن

ن

بیرون گردانند تا خدا سبب هماندا و نیست شود و گفت این منتهی است که جدا
 با نهرل آمیخته بگردانید و گفت عسزیرترین نسبتی قرار آن بود که با فقر آشفته
 پس چون بینی که فقیر از فقیه جدا شود این فقیه یقین دان که او حقیقت خانی تسمیه است
 از وی وصیت نمود است گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و خدا کسی که گذارم
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان
 نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سلب خیر است یعنی آنکه حق تعالی علم دهد
 و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب دارم از آنکه سوار
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم برهنه تا بدو رسد و گفت رحمت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صحبت محبان
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود بعد از این معاملات ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم سهیبت سوم حیا چهارم تقییم و گفت میر چون بگوشت خاطر در دنیا
 نگر و تو دوری نگر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صافی شود و از بلاها
 و غائب شود از جمله عطا و گفت ایشان را هان بوقت بی نیازی بود و ایشان حیوانند
 بوقت حاجت و زهد در دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان کنی و اگر نتوانی خوار دارمی
 ابو الحسن پوشنگی رحمه الله علیه رسیدند که مروت چیست گفت راست
 از آنچه حرام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین رسیدند از تصوف گفت که تا هیچ
 و مرا دوست بر عمل از مروت رسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر واقفیت ایمان
 و از نفس و بطن هر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که ما نزد

پیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که گرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
 تباه نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
 نان از پیش خود خوری و لقمه خور و بخای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا بعتا له او را رفیع القدر گردانده و هر
 عزیز داشت خدای او را خوار گردانده بخی و عا خواست گفت حق تعالی از نعمته تو ترا
 نگاهد ارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله علیه چندان ادب داشت که پیش
 عیال خود هم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مروسی بر پا داشت کشید و آداب هر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و آنوار طاعت مادر دلش باریاد و سینه منشرح گردید
 و نفس او بفضا توجید و آید و بدان شاد شود و لاجرم ترک غلغله گیرد و در سخن آید و شوق
 که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و آنرا
 کنند تا نفس اینجا فرقیته شود و همچو شیرینی از درون او بجهید و برگردن او نشیند
 نفس که بفضای توجید رسید نه را بار خجسته تر و مکار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز و قیصر نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاده و منبسط و اول آن
 از ضیق بشیریت است خود ساخته بود اینجا از وسعت توجید است خود سازد
 پس از نفس این سبب گوسش و از تار نفس فلسفه یابی و این آفت که گفتم
 حذر کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون سکاتی بود که یکدم اگر بر بوی باقی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند
 و بروی پیچ نموده باشند این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود پس آنرا حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعبقسه را شملت

بنوده دهند و بعضی را نصفی و بعضی را زیادت از نصف تا بجا رسد که در مجتبی
افتد که حظ از بنوت بیشتر از همه مجذوبان بود و آختم الانبیاء بود و چنانچه محمد
صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود و علیه السلام
درست تر نشان او لیا آئست که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد و علم ثبات و علم حرم و علم
این اصول حکمت است این علم بزرگان او لیا ظاهر شود و کسی را از ایشان
تواند قبول کردن که بلبیس را از ولایت او حظه نبود گفتند او لیا از سوسه
خاست تر شد گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و دور بود که حقیقتا
دوست ندارد که عیش خوش را بر ایشان تیسره گرداند و مشغول بذكر جهان
بود که از سوال بتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پسند از تقویست
و چون مردمی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دهن تو نگردد و جو انمردی آنکه
تو دهن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد و ارباب معصیت است هیچ
انکار ندارد و هر که از چیزی بترسد از وی بگریزد و هر که از خدای ترسد در وسع
بگریزد و اصل مسلمانی دو چیز است یکی دید برب دوم خوف قطعیست گفت
به هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد و نیست و هر که اهمیت دینی باشد همه کارهای
دنیاوی بگریست و می آسان شود و اگر تهیست دنیاوی باشد همه کارهای دینی
و می دشواری آن دنیاوی گردد و هر که پسند کند از علم سخن بی زهد در زنده افتد
و هر که پسند کند بقیه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف عبودیت
جامل بود باوصاف ربوبیت جامل تر بود گفت منجولای که بقایای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
در کارها کبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی اجل
بود بسنده است مرد را این عیب که نشا و میکند او را آنچه زیانکار است و
گفت حق تعالی انسان رزن بندگان کرده است پس بندگان را تو کل باید و
گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
و جو اخروی است که را بگذری و مقیمی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوام
آنست بد کرد او ابوبکر و راق ترندی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
در اندک مال یافتی و مشرد و جهان در بسیاری مال و آسایش یافتی با مردمان گفت
از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آسایش با خلق و سلامت
نیافت مگر آنکه از اختلاف کرانه کردی و صیبت خواست گفت شکی بر گیر و دو پا خود
بشکن و کاروی بر گیر زبان خود بر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
سرا و در لطف آرد و گوش بهمت او از خدای شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود
و گوش صورت او اگر این زبان بریدن و پاشی شکستن دست و پا اول نشان حکمت
خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و
کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل و دخیل و غیظ و کینه
حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و دخیل و قرار کردن و توحید و رفعت کردن یا
خلق و از اندام و دخیل طاعت و شستن خدای و یاری دادن به مومنان و از خلق
و دخیل صبر کردن در حکم خدای تعالی و علم با خلق خدای و هر که بر نفس خود خاموش نشد

ثقیل السوء

که بر حسد و خواری و مذلت بد و عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست
گوید در مقدر و رشک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرامان و
گفت که شیطان میگوید که من ابدیه هستم که اول بار بوسن را بجا فری و سوسه کشم
اول شهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد و
قوة گیرد انگاه بعاصی و سوسه کشم تا مرا آسان تر شود انگاه بجا فری و سوسه کشم
و گفت پنج چیز همیشه با تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدای
مواقت باید کرد و بهر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
تا از مخلوق نبوی و از ایشان بگریزی آنس حق طمع مدار و تا دل در مشتغال
گردان داری طمع قدرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهوری پاک
کنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا با قدر کن و با نادانان حسن خلق
و با جهال بصبری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
ب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر تعبت فرمای متغیر گردد
و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را بلکه باید کوفت و سختی
باید بوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با مداخیر و زبان را بهی و غیبت و فحش
مشغول کند بدنام که او حرام خورده است و هر که بذر و تحلیل و استغفار زبان مشغول
گرداند بدنام که حلال خورده است و گفت صدق نگا دارد در آنچه میان تو و خداست
و صیر گاه دارد در آنچه میان تو و نفس است و گفت زهد سله حرف است زانو و آل
زاترک زینت است و آخر ترک هوا و آل ترک دنیا و یقین سله است یقین خسرو

یقین و لالت و یقین مشاهده و هر که درست شد محرم شد خدای همیت و شست
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاه داشت حرمت و هر که کار را
 از جهت آسان بیند و هر که از زمین بیند تحمیر کرد و احترام کند از اخلاق بد
 چنانکه از حرام عهد الله بمنزل رحمة الله علیه گفت هر چه گوی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فریضه ضایع
 کند بتلاک و در ضایع کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد زود و در بدعت افتاد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چنانکه
 از ان گزینیت و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت بابا ب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گرد و بچسب از علوم خود و هر که عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و ستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت ضرر است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت بنشیند او را عیش غش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جمله کارها بخدا پس اضطراب و گفت بنده بنده او بود تا خود را غلامی بخود چون
 خادمی هست از حد بندگی افتاد و ادب از دست بردار و گفت تقوی یعنی کسب سبقت
 از خلعت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از سر ضعف قوی گردد و فضیلت نشود
 و هر که از سر قوه در آید ضعیف گردد و فضیلت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری زیاد بی شکر کبرکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است
 که از هیچ چیزین عجب نیاید ابو علی سبیل اصفهانی رحمة الله علیه پرسید که

در یافت سخن گوی گفت هر که بپندارد که نزدیک تر است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخیر اند و میدانند بخیر دیگر آرام گیر و گفت شتافتن
بجست و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالقات نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آوم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی نیخو احم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است دنی یافتن پسندند
از توحید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است و حقان گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بسیار شوید و مردمان بسیار
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت بسبک و سر نهاد
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبی می کرد و مرا گفت با من
میگویی که کلمه بگو بفرستی که میان من و او حاجبی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن مجاسن خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین
کنم در اینجا تاده و بخیرستی ابو النجیر شیخ رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف نازد یا نه خداوند است تا بنده را که در پی او می خورده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل نجاست رسیده است که در آن عمل جز تقصیر
عجز خردنه بیند ابو النجیر قطع رحمه الله علیه بود و دل صافی نتوان کرد الا
تبصیح نیت با خدا و شن راضی نتوان داد الا بخیریت اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جسد کردن در کارهای ایشان و هاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن قصد و خل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعنوتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریعت نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه های پیاپی داشتن و بانیگان
 صحبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انشأ الله که ولنگی پدید آرد از زلزلت با خلق و غیبت آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد باینیان جاوشت
 باشد و هر کرا وحشت بود از نفس خود آنست که فتنه است دل و در موافقت خاوند
 خویش بجهان و تعالی و هر کرا دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است بر دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با مرد بر خیزد از شب یا دین
 نیاید و چون شب در آید با او دشمن یا دشمن باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذات دنیا بازنگرد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر کرا مروت حق بود کس به و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکر
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب اندام است و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در جهل را و
 محکم کرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو عبد الله بر وعی رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سه و طلب است نه عمناء و تعب چندی از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس گفت پنج آنست و اجتماع برادران سبب
 وحشت فراق و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عبد الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی
 بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات
 خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوند سرش نهاده بود
 او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکل آن منت
 کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر
 هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان
 متعبده ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت
 و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و نیز و یک ایشان چنان است که کردار ایشان
 بر حقیقت است و سخن نشان بر سرار مکا شفت و گفت سکه چنیز از عقد توحید است
 خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و
 زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
 ذکر بود بسبب منت دیدن پس خالفت هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید
 از طرب و محبت هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است
 و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را
 طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال و محبت اهل صلاح
 و بابرادارن نیکو خوی و در راه خلق چسبیدن و بکار مسلمانان قیام نمود
 و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بنشاهده حق تعالی باقی بود و حقیقت
 متولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نه و گمان نیکو نبود
 غایت معرفت بود و گمان پدید آمدن نفس اصل معرفت و بدخبت کسی است که

معاصی ظاهر گرداند که بر او فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود جز در کشادگی و بعد از صبر نیک چه بود جز وصول بحجت و گفت
رضا منراست عبودیت است و صبر در دو تقویین خانه و مرگ بر در است و فرات
در منراست و راحت در خانه ابوبکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس بخدایت
عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
ایثار است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود
که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده ذر ابدان است
که هیچ نیاید و شاد باشد و احتمال ذل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع
شن چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عزم بر آنچه پیش گناه نکند سیوم
بگذارد و هر فریفته که میان او و خداست چهارم او را از مظلوم خلق پنجسم
گدازانیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را از طاعت چنانیدن
چنانچه خلوات معصیت چنانیده بود و گفت اول و جد خلوت است و سیانه
مرگ و آخر تقم و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیاست از خدا تعالی و خدا تعالی
هرگز بندگان را از زبان بد عا کشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
کشاده نگرداند چون اتمقار پنجسم درست شود و عنایت درست شود و گفت
از حکم علم میدست که خیر است یکم خوابیدن در وقت غلبه و خورشید در وقت فاقه
و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک

چون

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدایا دودهد و بهیبت او بر دل افتد و ترا بزبان
فعل بنده و هدیه بزبان گفتار و پندار و گفتار تصوف و بهیبت و رخصت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک بچار و رضا بر و قسم است بدو و از و رضای بدو و رخصت
بود و رضا از و در آنچه قضا کند و از او تریخ و ایم است و ترک راحت و آهیل
آنست که بجهت حب استعمال بدیدار پیدا از جمله چیزها و غیبت افتد از همه چیزها
جز خدا و تعالی و آن بسیار در این مقام است در وقت سدا و در میان غیبت
نفس است بخیر است و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلب که در آن
آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یا قناعت است از بیرون ملک خود و قناعت
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عجب و بیت وقتی درست آید که به کارهای خود
بخدا گذارد و در بلا صاحب کند و گفت در ویشی که سکه رنزد رسیده بود و بعد از آن رسول
کند بقدر ضرورت او کذاب بود و حواجه ابو محمد حریری رحمة الله علیه گفت بهر که
کوسن سجدت نفس دارد و حکم شهادت اسیر گردد و خدا تعالی همه فایده بر دل تو
حرام کند و هر که از سخن حق مزه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند تو کل صحبت گفت
معاف شدن اضطرار و صبر آنست که فرو نماند میان حال لغت و محنت با نفس
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص شمره یقین است و ریاضت و شکر
و کمال شکر و مشاهده عجز است از شکر و غلظت بیرون شدن بهت از میان رحمت
و شکرگاه نشستن اگر تو رحمت بکنی و گفت محاربه حاسیان با خطرات است و
محاربه ابوال یا قدرت و محاربه زنا و با شهوات و محاربه تانیان با زلات و محاربه
مردان بالذات و هر که با خدا است بسند کرد و هر سرش با صلاح باشد و هر چه عارفان

بخدای در پدایت بود و مرجع عام بعد از نوینیدی حسین منصور حلاج رحمه الله
 علیه نبه و نجاه سال است که هیچ ندیدی نه گرفته ام اما از هر ندیدی آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید و یادیه گفت در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در توحید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب تو
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتند پس ریت بخدا چگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقیده انیک رسیدی بولی و گفت
 فقیه آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده معرفت رسد بروحی فرستد و در
 گنج که در اندام هیچ خاطر نیاید او را اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که خفا می سلط
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر دشمن کسی را نادان اولی تر
 از خود بخورد و خود را خلاص تصفیه عمل است از شوائب که درت و زبان گویا هلاک دل
 خاموش که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمله مستغنی است
 و مایه نرسن الشریع باشد الا و هم شریع کون گفت بصایر بینندگان و تن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث
 است اما این بجه دانند لیرن کان که قلب اقلی الشیخ و هموشه و گفت در عالم ضا
 از دمائی است که او را یقین خوانند همزده هزار عالم در سلق او چون در راه است
 در بیابان و گفت همه سالها در طلب بلا می او باشم چون سلطانیکه در آنم طالب
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و میرید نیست

کہ سبقت دارد و اجتهاد او بر مکشوفات و مرآت است که مکشوفات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدن نفس است و آخرت بگذشتن ز بدن دل و ترک
 خود گفتن ز بدن جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پا او بیرون رود و آرد و ببرد
 و عجب آنکه این همه با او بود و گفتند اینک گوی انا الحق بگو هو الحق گفت بلے ہما و
 و شما میگوئید کہ اگم شدہ است ملک حسین منصور گم شدہ است بحر محیط کم نشود و
 اگم نگردد و وقتی کہ بردار کرد و نشلی مقابل ایستادہ گفت ما التصوف یا علاج
 گفت کترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ ام است گفت شما ابدان راہ نیست
 تا اینجا حضرت والہ سے از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرمودہ بود
 اکنون باقیماندہ از ان کہ این فقیہ منتخب کردہ است می نویسد مد
 خواجہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از او کہ خصلت
 در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت برادر می شناسی کہ با او مشورتی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی و اگم گفتند اگر نبود
 گفت مگر در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خصلت است ما آسان گیر و ہر کہ غفلت است
 آسان گیر و او را از فقر الفی محمد و مکنند و ہر کہ فقر الفی آسان گیر و او را از فقر
 محمد و مکنند و ہر کہ اہم صرفت محمد و م بود وانی کہ چہ بود و گفتند چون در ایشان دنیا
 و دین باشند در ایشان حق چگونہ باشد گفتند گفت دل در ایشان حق چگونہ
 ساکن نباشد یعنی در ایم طالب باشد کہ ہر کہ پایستاد مقام خود پدید کرد گفت
 ہانکہ ادب محتاج از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مردمان ادب فتنہ
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتند اندزد یک من ادب شناختن نفس است

بہار

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زاهدانی بودند از خدای تعالی
 بادوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که را قدر نباشد و یک خلق بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل صیقل گفت از مردمان
 دور بودن و گفت بر تو انکار آن تکبر کردن و بدر و ایشان متواضع بودن از وضع
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالایی تست تکبر کنی و بر هر که فروست
 از تواضع کنی و گفت رجا صلی است که از خوف پدید آید و خوف صلی است
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود و این گرد و وسا کر شود و گفت آن رجا که خوف است و تا در دل
 قرار گیرد و او را مراقبه بود و در نهان و آشکارا شخص از او حدیث خواست گفت
 خدا را نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 بیست غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدید آید و ما در کرم که احسان
 مرا ایشان با اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که سبب گناهی
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه السلام گفت اگر عاقلی بینی که خصمت و مایه
 مشغول گردد و بداند که از وسیع نیاید و گفت هر که علم در جهال آموزد حق عسلم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز دارد و ظلم کرده باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردان بن فروشد نه خورم گفت هر که استیست آن بود که
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او بر آید بچی پند خواست گفت
 چنان غبطه بر زندگان هر که بر مردگان می بری یعنی هرگز نگردد و دنیا که من چندان

ببین

جمع نکردم که او کرد و بگذشت بحسرت بلکه غبطه بر آن کن که چندان طاعت او
 کرد باری من بهم کردی و گفت هیچ کس بر مرد و هند نبرد باید که بزنند و هم کنند
 که او نیز زد و خواهر مرد و خواچه محمد سهاک رحمة الله تعالی علیه گفت شرفیترین
 تو اضع آنست که خود را بر هیچکس فضل ندیشی و گفت پیش ازین مردمان دو کس
 بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دوامی نیست
 پس طریقت آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفت
 طبع بند می هست بر کردن و رستی است در پایی بنید از تابری ای ابو الحسن خرقانی
 رحمة الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و مسلم بنمازد
 و سخاوت نکند مردگان آرد و هر حال بتراند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر ریاضت آنست که همه کار با اخلاص او نیست شود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر که
 دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است
 هرگاه که با حق بود و در پشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و در رخ بود و گفت
 سکه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود و یکس اندوه و حسرت گذشت و دوم جهل
 ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالایی عرش معشیه بود
 یکی آواز پیر پیغمبران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 اندوهگیان پنجم دو کس رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن الیعنی گویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
 را بیند و گفت هر که در ریاض دنیا بود و مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید یا میست

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کامل نماز نشود و ترس
 خدا در دلش نباشد و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
 برابر رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شریعت گفتم و یک نفس بوافقت نفس خودم و قسم
 چنان کردم که از عرش تا فرسنگ همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بروم ندانم که اگر باند و پیش من آتی شاد است که منم و اگر بانی از آتی تو نگرددیم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای مسخرت کنم و گفت علما میگویند
 که خدا را عقل و دلیل باید دانست آنها را بینا ندانم که خدا هرگز راه نخواهند یافت
 جز بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا و تشکیک لغیب کرد و دیگر را میباید
 و چون همه او را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت العرش و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و شما
 یا قسم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاج مکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم
 که هرگز خجسته نگردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلاح نشد و گفت خلق بوفت
 خود با حق میگویند و ابو الحسن بوافق حق میگوید و گفت سی سال است تا روز
 خلق گردانیده ام سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگوید و نمیدانند که با حق میگویم
 و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چندانکه اگر
 پیش صلوات الله علیه و ستم ازین در آورم را خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید و دوست را ببیند و خود را نبیند و گفت و لیکه درو
 اندیشه بدگر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عزم و زهد و گفت ملائکه سکه جازا و لیا را اله دست دارند
اول فلک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین نداشتیم که رزق بروی چیست
و سست از کار باز داشتیم و تا عجز خلوت ندیدیم پشت بر خلق نکردم و گفت مردان خدا
را اندوه و شادی نگیرد و اگر گیسویم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنی
و با خلق کنی که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که
نه بزرگانی خوشیش از او بپرموده بود و نه بچال مرگ و گفت تا تو طالب نیابای
دنیا پر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر تو سلطان باشی و گفت
در دینی کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو
و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفت بنده را تا بحسن راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نبرد و گفت در صد هزار سال یکبار از جم ما و زاید که
هم محبت و پیوستن حق را نشاید و گفت در هر دلی که سحر از خدای عز و جل چیزی
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مژده باشد یکبار از وی سوال کرد که دلت چگونه است
گفت پهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفت سکه خیر را بنگاهداشتن
و شواهد است یکی سراج حق تعالی دوم زبان با خلق سیوم پایی و رکاز و گفت هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنه
نیست که از سکه کس اول از عالمیکه بر دنیا حرص بود و زاهدی که از علم بهینه بود
و سکه بی که بهیچ بود و گفت اگر بزبان را بازنی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن بر تارا با ملای و در سجده کنی سلامت نماز گفت بعد گفتید تا از ابلیس ایستادید
 که وی در شمش صمد در پیش سخن گوید و گفت از کار نامه بزرگترین ذکر خدا ایتعالی
 و سخاوت بایندگان و پیران گاری کردن و در صحبت نیکان نشست و گفت قبله
 جو انمزدان خدا ایتعالی است که اینها تو را فایده دهد و خدایت پدیدند از وی که خدا را
 بجا دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و طبل
 که زوادر از رسیدگان شمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت
 چون ذکر نیکان کنی منجی سفید پدید آید و باران رحمت بار چون ذکر خدا می خوانی
 کسی مینی از نور پدید آید که عشق بار و اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 خلعت و گفت صوفی روزی است که با اقتباس حاجت نیست و شبی است که
 بانه و ستاره این حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را بشنود پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعم و شراب جو انمزدان و خوشی حق بود
 و گفت هر کس که غایب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت درویش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود میگوید و گفتارش
 نبود می بیند و دیدارش نبود می شود و شوای نبود و می خورد و مزه طعمش نبود
 نه بر کشتن بودند سکون نه شادایش بودند اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نکوئی سخنی جز خدا و مهر بر دل نه تا اندیشه کنی جز خدا و مهر بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نوری کار جز اخلاص و گفت
 صوفی صبیح است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت بر وزیر است اما راهیکه بخدای برود دور است و گفت میباید که

و روزی هزار بار میری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی بایی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش با و هستی خویش تو و هر دو گفت هر که شما نشینید
 با خدا یعنی مال خدا مشق آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و خدا مشق آن بود که خدا شایسته او را دوست میدارد
 و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
 و گفت یا خداوند آشنائی کنیز تاول قوی شود چون غریبی که بشهر پناهبرد و چون
 در سفر آشنائی باید قوی دل بگیرد و گفت دوستی خدا در دل آکنس نمود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا تعالی مرند خود را بر ایمان که راست کنند
 هیچ چیز بهتر از دل را که زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا و رسول
 او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس می نشاند
 و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و صحبت
 کسی باید که چشم ناپیدا و بگوشش گز و زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در ولی که کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر سر خود
 هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو سجده او را ندینی و گفت بسیار گریند و خندند
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوارند و منی خورند و بسیار پیداشانند
 و تحسین و گفت در جهان میان تاسه حال بر خویشترین نبینی اول آنکه در محبت
 ا و آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از محبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در بیداری شبهای و را در استخوان خود را گذازد و بار یک بینی و گفت

و

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خوشیستن را چنان دانند که خدا را
اورا میداند این جهان کس را خود نمی بینیم دوم آنست که تو باشی و آن تنها
و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشند و گفت سخن بگوید تا شنونده آن خدا را بشنید
و سخن را نشنود که تا گوینده آن خدا را نه بشنید و گفت در جواب خدا را اندوختی
باشد که در هر دو جهان بخیر و آن آنست که حق را یاد کند و بیشتر آن را یاد کرد
نشانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بدو زبان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عز و جل
دیدن و قابو و خدا را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقابو و گفت هر که اینها با خلق کوک بینی او نزدیک خدا هر دست و هر که را با
خلق مردی او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در غایت آنست
و زمین بجای پای وی بکینار موسی موافق نبود و من بگویم که غریبم که منم که با
زمانه بسیارم و گفت غایت بنده با خدای در سه وجه است یکی آنست که بروید
بایستد و گوید الله دوم آنست که بنحیثیتن گوید که الله سوم آنست که از او سخن گوید
الله و گفت مردان سکه کرده اند یکجمله نیاز برده اند لیکن از تو آزار و دارند و
آنکه اگر ایشان را بسیار از ایشان از تو نیازمند سیوم آنکه چون بسیار از ایشان
نیتر تر نیاز دارند و گفت این غفلت و حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شد
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از هر دو
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت هر طایفه نگرانی است

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود را تسبیح است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبریل علیه السلام از آسمان بیا
بکنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود و تو قول او را صادق داری اما
از مکر خدا ایمن نمیشود از مکر نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود و چنانکه کسی اهل ترانه بنید بحب آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر یک ذره انکار
این طاعت در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بسبکی مراد
آنجهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت علالت بچشی و گفت
زندگانی دون مرگ است و مشاهده دون مرگ و فنا و بقا و دون مرگ است
و پاک و دون مرگ است چون حق پدید آید جز حق اسیر نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرآیان
سیکونیند که خدا را بدلیل باید شناخت غلط است که خدا را بسجدا باید دانست و
بخلوق او را نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا را یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جوانه روان تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که غول شستن عالم بود
نه آنکه تعلیم عالم بود پس پیران از محبت گفت فایدهش آن بود که نکوی نه او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بجند نیازاید و اگر بقدر دریا باشد شراب در
خلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند چو آمدی چیست گفت اگر حق تعالی بفرماید که راست بگوید و یک
 راست باوی او آن یک راست را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوش
 باشد گفت مرده را خوش تر است و هر دو عیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک دوزخ از آن نباشد که من چشیده ام و هر دو عده که خسلت را
 کرده است از آن راحت که من چشم دارم یک دوزخ بود و روزی از اصحاب خود
 گفت اگر رسی بمانت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست دی ده که بر بندد پرسیدند
 که دعوته بدتر است یا گناه گفت دعوته خود گناه است پرسیدند که بنگاشتی چیست
 گفت عمر و ناکامی گذشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس زنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از دما و آتش و دریا و بالشت
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یک اند و گفت سالماست تا نفس من دی
 آب سرد و دوزخ ترس می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ما ترسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و تار و زری ماورش
 آمده قسم داد که سخن شیرین باز بختان بخورد شیخ نیم باز بختان خورد همان شب
 او با شوق خرقانی سر سپرد را بیدار و بر آستانه نهاد و شیخ چون دید روز دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین و یکی که من نهاده ام آنرا که من چنین می بایست
 بارها باشما گفتم که مرا باو کار سال نیست شما سیکوید بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد بر خدا او زنده ام و گفت

از دوی

از بختان

اگر اجماع در رسد و از پنجمان بروم تا چهار صد درم دارم که در قیامت هضمان بمن ایستاده
 باشند و دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و
 من حاجت او را رد کنم و بگویم که گاه از بسیاری جهد و اندوه و غم که از لقمه
 زقوم خورد و غم میرسد از خدا میگویم که آئی من از آن تو این لقمه زقوم میخورم
 اگر تو نخواهی خورد و غم با تو بگذارد و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم
 آئی سگی با من داده بودی در دنیا من با و فرسوده مانده بودم تا مردا من
 بنزد گانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
 من ترا بشم گفت نه گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
 که من ایشان را باشم و ایشان مرا و او چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
 که ترا خواهد داد ان شاء الله تعالی پس داوی از مکر تو که امین تواند بود که تو باختیار کس
 نمیکنی هر چه میخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
 پر خون مرا بشکافند می و با خلق نمودندی تا خلایق دانستی که با خدا چه غرض
 ببت پرستی راست نیاید جمیع غم و غصه نومی از و پند خواست گفت چهار چیز نگا هدار
 تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
 و گفت نماز انگا هدار یک که نماز چون گشتی بود و دیگر عبادت چون بار گشتی اگر
 گشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفت روزگار خود راسته قصه کنید
 زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را بکنید و زمانی ذکر او گویند و
 بر پیغمبر علیه السلام در و فرستید و گفت هر که سر دهد گوید و از آن خداست پس را
 خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا خواند و از آن خداست را خواهد و گفت

اگر سه و نیا شود ز شود و آن بر تو بزیان آید کسب هیچ نعم نباشد برابر آنکه یکبار اول
از تو فوت شود و بجماعت و گفت چون از نماز فارغ گردی بگوید استغفر الله تا
اندیشه که در دل گذشته باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه و روز دوشنبه رکعت پیش
سلام گذارد و میان ظهر و عصر دو رکعت بمالوا استعاذت بخواند و هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم مالک المکاتب ما یغیر حساب و انا انزلنا
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را سجده
بر داشته حاجت خواهد روا کرد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند و هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم مالک
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشند و رقیما به خصمان از وی راضی
شوند مگر بنیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق والدین بخواند میان شام و خفتن و هر رکعت بعد فاتحه
و انا انزلنا و انا اعطینا ک الکوثر و قلیا و اخلاص و معونین یک بار
چنان ثواب است که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی سحر خال بپاید و راست نماز عمده این بیرون آئی و گفت در سحر
و نهانید فاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت بنصیه هم و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا یقوالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بختد از بزرگی نعمت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهب که
و آید آرام نمیکند تا در نماز شام حسالت روز که با خداست نمیکند و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره میرون آید جهان پنهان شود که در عهد فرج علیه السلام گفت
همه چیز را خایه و دستم آلاسه چیز را اول نفس را دویم در جات پیغمبر را ستم فرمود
و گفت خدا مرگش را قبل از خلق نشان پندگی نمود و در آن نشان خداوند
نیز هست روزشده بود که شیخ با صاحب چیزی مخدومه بود ناگاه شخصی در
خانقاه رسید آن صاحب نفس طعمی که نیاز سو فیان آورد و ام شیخ روی با صاحب
کرد و گفت پدر که از شما نسبت دعوت درست کرده باشد بگیر دست زهر فایم
تا دم صوفیت در خم صاحب همه دم در کشیدند آنکس پس بر و گفت زینهار خود
دعوت بکشید یعنی هرگز اگر دیگری در پیوسته بود دعوت کند تا خوش نشوی مروی
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
زن پوشد زن شود گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مردی و اگر مروی
نیز حاجت نیست ابو سعید ابو النخیر رحمه الله علیه گفت ما را بتداء هیز و چیز
بر خود لازم کردیم و هیز ده هزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روز به برویم
و دویم به پیاز و سوم ذکر مداوم چهارم بیداری شب تمام که گاهی پس او
بر زمین ننهادیم و یکبار بجای نیکو کردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم ششم
بگردیم هفتم پیوسته قبله رو نشدیم هشتم در هیچ امری نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم نهم گدای نکردیم دهم تاجه از حلال بمانیم یازدهم خود را با و تسلیم کرده بودیم
باز دهم پیوسته در مسجد می نشستیم دوازدهم هرگز بهیضه نمی بینا زار گذر نکردیم
سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار آستان ختم میکردیم چهاردهم در بنیای کوبیده
شناخی کرد و در گویای گنگ بودیم تا خلق مرا دیوانه میکنند و ما را میزدیم

پانزدهم هر نقل که او پنجاه ساله شد علیه و سلم بهار سید بر آن عمل میکردیم اگر منهای
می بود از آن اجتناب میکردم اگر او امر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بود
که در جنگ احد پنجاه ساله علیه السلام را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پارس
نماز گذار و مانع حکم و متابعت او بر سر انگشتان پاری ایستاد و تا چهار صد رکعت
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدم بدان قیام نمودم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه گونسا ر شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گونسا ر شدیم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در ادویه درویشی سیاه خمر خوار کی داشته باشی
آنرا نصیحت کنیدی بر فتن و درشتی نکنیدی و اگر درمی از سیم و یازده با وی یابید آن
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم داغ کنید تا نفیضت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد و آنچه می شود هست و صحبت او ندوم و گفت هر که پند
که بجهید یا بند خطا است و اگر جهید و اندیش خطا هست و گفت درین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در فتن و دوست و بهشت نباشد بخیر
و پیوند توئی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پسین شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نمازی ایستد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز برادر
نرسد و هر که در مال هست و پامال هست خود مانده است و هست از وی باید داشت
که بلای خود و از آن خلق گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد آنست که شما با ما میگویید
و ما با او میگوییم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

نوع

مار مشکل است که با جبار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خودم بیرون آوردند و گفت
 اگر سبقت بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابوسعید افتد محو و نابود گردد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفتم که حسرت بگو گفت بجز از حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام
 وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات خیر باشد
 و برین سکه خیر ناکردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده بود
 کسی معنی چشم و چشمت می گفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است که ویرا دوست دارد و گفت عاشق هم دوست و معشوق هم
 دوست روزی قصه میگردد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس بر روز نماز میکند و بشب دزدی گفت
 عجب نبود که بیکت نماز و دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر پیخور و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
 انیکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شناسیدار و دشمن
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بود که پروای باطل ایشان ندارد و روز
 در حجام خادمی و سوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و پرسید که معنی جو آنم کرد

چلیپت گفت آنکه و سونخ کسی را در پیش چشم وی نیارمی و گفت هر که با حق
خاف تر از خود جاهل تر و گفت هر کجا خارق و معرفت بود از حق بجهت بود و گفت
چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بنیستی است تا ذره اثبات
در صفات تو میماند حجابیست مانند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
بند و گفت با دشمنان بنده نفر و شتر چه کنی تا بنده شوی گفت چون
کمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بند است
تست دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بند
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آزا
از میان بگیر تا بخدایری و گفت و خستها از نفس است اگر اورا نکشتی او
ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجیه ابراهیم خراسانی رحمه الله
علیه گفت مرا از خدا تعالی عرابدی یابد در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
باشند و حق را فراموش کنند و من در بکای دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
یاد دارم و گفت دوستی فارغ و ولی ساکن دارد و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
حق را شناسد بوجاهت لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بر وی و گفت علم را
بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و افتد از بسنت مانعاید
اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشرار کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
از وی دفع کند و اگر باغیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق برنج بروی ساند
تا بعدی که حیات و موت بخواهد شود و در حاقیت پشیمان گردد و گفت هر که
چنان زید که دنیا بروی گردید آخرت بر وی خندان بود و گفت هر که ترک شوقی

و آنرا در دل خود عزمی نیابدا و در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا تو کل
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند تو کل حبیت گفت ثبات پیر
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محوارات است و اخلاق جمہ صفت و حاجت و گفت دارومی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و شکم تہی داشتن و اقامت شب با تقصیر
 کردن تا وقت صبح و بانیکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چہل سال خدمت عبداللہ مغربی کردم و درین عرصہ از ماکولات خلوت
 چیزی نخوردم و درین چہل سال مویم نہالید و ناختم دراز نشد و جامہ شوکتین
 و درین عرصہ زیر هیچ سقف خفتم مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد سال است
 کہ بہوت بخویش ہرچ خوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
 بریان منجمد است و من نہ یادش بکوز ضعیفی غالب شد و کار دبستان خوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخوادہ بر خاستم و بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہا بہستان و بخور نفس
 بترسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آنرا گردو گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پیشخوان و اولاد
 فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد و بدعاوی کاذب او

فقیہیت کرد و بدان دعویہا و گفت ہر کہ خواہد کہ مبطل گرد و باطل شود
گو دست و ز خصمت زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گرد و گفت
سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ منت نہد بر عطای خویش
بر عطاستانندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عین
و گفت چون خوف در دل گراہد و موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا اذو
کم شود و گفت توکل بر سلیت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسی
مطلق نشود بر سر و گفتند و حاجرانہی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر توانی
مرگ را فراموش مکن خواجہ ابو بکر طمسانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شمار بخندار ساند و اندر دوجہان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحب کند
با علم چارہ ہو و ادرا در مشاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہل
پس جہد در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل فی فصل است
چون فصل بیاید وصل نما و گفت ہر کہ صدق دار و گفتار میان خویش
و خدای آن صدق اورا بخدای مشغول گرداند زیرا کہ اورا فراغت بود از
خلق و گفت راہ بخدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راہ خدا است
و بران را ہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
مرد چنان باید کہ حرکات و سکونات او خاصہ خدای را بداند تا بفرستہ شود کہ در آن
موضع باشد و جز این ہیج حرکت و سکون مستحضر نہ شود و گفت حافل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از فقه و دل باز ماند و گفت ہر کار خا موشی وطن نیست و فضل است
اگر چہ سہا کرن باشد و گفت از علامات مرد آنست کہ اورا از غیر جنس خویش
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بندہ بخدا تواند
رسید مگر بدان ابواب کہ بدرگاہ در شود و گفت من چہ کنم کہ جملہ کون و شمن
من است و گفت ہر تو باو کہ مشر و نشوی بکار کسی گفت مرا وصیتی کن گفت
ہست کہ بہت مقدمہ جملہ اشیا بہت و مدار جملہ اشیا باوست خواجہ ابو حمزہ بغدادی
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سواہی کن و بلا
خلق بکس و گفت دوستی فقر سخت تر است کسی مہر نتواند بردوستی فقر اگر
ہم نہ صدیقی بود و گفت ہر کہ اسہ چیز بود از سہ فہتا بری است شکی ہی دل قاخ
و درویشی را ہم باز ہدی حاضر و صبری تمام با ذکر و دائم و گفت چون تو از و
سلامت یافتی حق او بگذار و گفت ہر گاہ بین فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این
فاقہ بتولند کہ رسید پس با و اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
آنست کہ بعد از غر خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست کہ برخلاف این بود
خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی شود قدم بیکس در عبودیت
تا آنکہ ہمہ کار ہای خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم باشد اگر چہ علیم و علیم
باشد ضرر آن بر خدایان نہ زیادہ از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضا
نفس اوست و گفت ہر کہ دیدار او را مہذب نگرداند بتقین بدان کہ او مہذب
نیست و گفت بنشین و عودہ تا کہ تولد کند از فساد ابتدا و بود چہ ہر کہ را ابتدا است

درست شده باشد در انتہایم درست آید و گفت ہر کہ قادر بود در پیش خلق
بر ترک گرفتن جاہ آسان بود بروی ترک دنیا و اہل دنیا و گفت ہر کہ راست
ایستاد با او هیچکس کثر نگردد و ہر کہ کوز شد هیچکس با او راست نشود و گفت ہر کہ
فکری صحیح بود منطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت ہر کہ خواہد
کہ بشناسد کہ چندانست قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر کہ چندانست قدر قدرت
او تعالیٰ نزد یک اور و وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر اللہ و حشت بود
و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نہی برضای حق تعالیٰ خواجہ مشاد
و فی ثوبی رحمۃ اللہ علیہ گویند یکی از دو دعائی خواست گفت برو بگوی خدا شوتا بہا
مشاوت اختیار نبود آن مرد و گفت گوی خدا کجاست گفت اینجا کہ تونباشی مرد
برفت و از خلق غفلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست کہ
گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت و نفس دوست و بعضی را فرزند و بعضی را
زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزہ و زکوۃ و حال آمد و ہمہ
کس بستہ تی اند از بتان پذیرای ازین بتان نیست مگر آنرا کہ نہ چندان نفس
خویش را حالی و محالی و ہرج اعتماد من نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
منکر شود و منکر نگوید بلکہ چنان باشد کہ ہر چہ از وظاہر شود از خیر و شر بران از
نفس خویش راضی نشود و ملاست کنندہ وی بود و گفت اب میرید در بجا آوردن
حرمت پیران بود و نگاہ داشتن حرمت برادران و از سنایرون آمدن و آداب
شرع بر خویش نگاہ داشتن و گفت ہرگز نزد سپیکہ نشدم الا از حال خود خالی شدہ
و منتظر برکات او میبودم از کلام و دیدار وی و گفت ہر کہ نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات و دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت
 اہل اصلاح صلاح دلی پدید آید و در صحبت اہل فساد و فساد دلی ظاہر گردد و
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و فیصلت و
 اعتماد کرده بود در حبلہ کارنامی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن بہت
 از آنچه اہل دنیا و دوست زده اند از فضول دنیا گفت ہرگز بدرجہ عارفان
 نہ شد تا سر تو ساکن نشود بخدا و استواری در توبہ پدید نیاید بدینچہ خدا ضمان کردہ است
 ترا و گفت معرفت چہیت صدق اقتدار بخدا و گفت جمع آنست کہ خلق را جمع
 کنی در توحید و تفرقہ آنست کہ خلق را در شریعت متفرق گردانی و گفت طریق
 بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکماء حکمتہ یافتہ اند بخاموشی و فکر
 و گفت تصوف صفای اسرار بہت و عمل کردن بر رضا جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن بہت و مجہول نمودن کہ خلق
 ندارند سق و دست داشتن از چیزی کہ بکار سق نیاید و گفت توکل و دواعی کردن
 طمع بہت از ہر چہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسیدند از وی کہ در پیش
 وقت اگر سنگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوہ ندارد و گفت نجسید گفتند اگر نتواند
 خدا در پیش از ستہ چیز خالی ندارد و یا قوہ یا غذا یا اہل پرسیدند از وی وقت مرگ
 کہ دل تو چگونہ است گفت سی سال بہت تاول خویش را می جویم بنیایم در حق
 کہ حبلہ صدیقان دل کم کنند چون باز نیایم خواجہ ابوالحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسیدند از وی از و سل کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونہ بود بصیقا
 کسی کہ اورا مثل نبود بر آنکہ اورا مثل باشد پرسیدند از صفت مرگ گفت از آنکہ

عَلَیْهِمُ الْآزْفُجُ بَارِجَتْ وَصَافَتْ عَلَیْهِمُ الْفَسْهَمُ یعنی زمین با بسط و فراخی خود
 تنگ است بر میران دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند تقسم میکنند
 بنیت و خوشتر از تقسم اهل بهشت و گفت دوست داشتن خوشتر است را هلاک کردن
 است مرغوشیدن را و گفت احوال چون برون بود چون بالیتا و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که در تنی تصفیه آنرا تباه کند و گفت
 تنی اهل انصاف و طبعیت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا
 ابوبکر بالغ شد روز بروز گوی ندید بخوردن و شب نخفتن گفت چنانکہ از حرکت درآید
 کہ بسبب آفتاب در روز خانه پیدا میشود و دل مشوش نمی شود و بچپین اگر
 کوئین و ما فیہا در حرکت آید یک ذرہ در در نہ مرد و موقد تفرقہ نیاید و زبر جہود آن
 گذشت گفت بنہمہ مغذ و راند این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد کہ این چه گفتی
 گفت آنجا کہ قضای است مغذ و نیستند چایکہ قضای اوست معرور اند
 و گفت در راہ حق خلق است اما در راہ خلق حق نیست ہر کہ روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود ہر کہ روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 ہر جا کہ توئی شست خط است و خلاف راہ است و ہر جا کہ ناکامی است بجان
 دین آنجا است و ہر کہ بخورند زنده است مردہ است و ہر کہ بچن زندہ است
 نہ زندہ است و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آنجا کہ وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چہ رسد و گفت حق توحید وجود یکس نیست و
 کسی را زہرہ آن نیست کہ قدم بصحرای وجود نہ چنانکہ مشایخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر کسی بگوید من توحیدی آیه هر که با وجود خود
خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود
خواند بر کفر خود و جعل میکند و هر که با هستی او هستی خویش بیند کا فر است و هر که با
هستی او هستی خود طلبد ناسانته است هر که خود را وید او را ندید و هر که او را وید
خود را ندید و از خود شش یا دنیا بد آنکس را نه عبارت از تشریفات نه زبان نه چشم
نه حروف نه صوت نه نعم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید و انستم جمل بود و اگر گوید بشناختم فذل مطر و بود و عی
بود و در وجود وی بود و عدم نه موجود بود و بر حقیقت نه معدوم بود و بر حقیقت
بوجودی معدوم و بر وجودی موجود عبارت محرم راه توحید است و دانست محرم راه
توحید نه خیال توهم وطن همه کرد و دشت دارد و توحید در عالم قدس خویش پاک است
و گفت در آسمانها و زمینها زبان تبسج و تمیل است اما دل نیست که دل معنی است
که جزو آدم و فرزندان او شان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تمست
و ریاست و اختیار بر تو بندد و در پیر تو باشد زبان دل را بیاید که ترا بخویش
و عوت کند نه زبان قول مر و باید که گنگ گویا بونده گویای گنگ مر و آن است که
بجو دیکه در پیر این است آن را مهر کند و عهد و مر کردن خویش کند نه در
کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری نخواهد که دوی
درین راه شرک است تان زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که بزبان
چه گفت و گفت گوینده بر حقیقت آن بود که گفت او نرسد در و او در سخن نماند
و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر نیست تا من خواهم که بخداوند تقاضا

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال است تا در بند انعم
 که یک نفس خدای را بدانم و عصاکش من نیاز است گفت کاشکی کلنجار بودی که
 مرا نشناختندی گفتی خوشترین را می بینم و چنان میدانم که جود او آن و گفت بچهار
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت ترازان که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت ترازانکه مراد آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آئی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در درمان سگی بنم و آخرت را لقمه سازم و در درمان جودی بنم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر آن سخت و آخرت سر آن نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودی خدمت خدایتعالی را نتوانستم کرد و گفت مفلس آنست که بخل نشیند
 و با اینان سخن گوید و آن میرسش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا در ملک افلاک در ماندگی و شکستگی بنید بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معاملی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند عارفان در حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که با تقدیر و آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجا ظاهر
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت سبک روند و خواص مکرم اند صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر پر فرو آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخدا تعالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرد شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فرد و بنفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آست خدا را
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادات تو پنداری که بر آست او کار است
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پین کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعلیم فرمان خداوند
 بود که باز ننگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت بپیرام از خدا است
 که بطاعت از من خوش نود شود و بحصیت بر من خشم گیرد که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خولیتن را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدا ببیند بی نیاز شود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلها بخدا است بلکه بقای دلها بخدا است بلکه
 غیب از خدا بخدا است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غمراض مری و
 اثری بود و شواهد در خطی بلکه صحت محبت نسیان جمله اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از کشته دیت خواهند

و گفت عبادیت آنست که اعتماد بر خیزد و از حرکت و سکون خویش و
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پس از گناه و گفت توبه بوضوح
آن بود که بر صاحب دمی اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد
که کمبختند بر اینها و دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسق
نیودی از آب ارض کردنش بر و بگیری بجز تکرری و گفت صدوفی آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را بشناخت گنگ گشت و گفت عوض
چشم داشت بر طاعت از فراموش کردن فضل دمی بود و گفت هر چند تو نبی
رضای کار فرمایند چنان نباشید که تماشا کارا کافر باید که محبوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذت یافت از شهو و من باز ماند و گفت لذت طاعت
و ملاوت او غمزه نشوی که زهر قاتل است و گفت نشاد بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گشت نباشد از ان قوم
که انعام او را مقابله کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بحرکات دل شریف تر است از عمل بحرکات جوارح و گفت هر که از قسمت یا آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق نشد
در حبش شود او بگذاخت و گفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت ضاوت آن بود که بظاهر بار اوردان پیوسته بود و پیل تنها بود و با خد
و گفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصلت که نکویی مابدان تمام بود و بی آن همه نکوینها
زیشت بود استقامت است گفت فراست روشنائی بود اندر دلهای پیر سپیدند

کہ ام طعام تشریف تھی تر گفت لقمہ کہ در ذر خدای غر و جل بدست یقین بر گیری
از ماندہ معرفت در حالتی کہ نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی
وصیت خواست گفت ارادت خدا یتعالی در حق خویش نگاہداری و دیگری
وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش داری خواجہ ابو بکر شبلی
رحمۃ اللہ علیہ گفت ہمہ نسبت تائید خواہم کہ بگویم شبلی اللہ چون پیدا نم کہ این
از سن دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین کاہ پنداشتہم کہ طرب محبت
در حق میکنم و آنس یا شاہدہ وی میگیم اکنون دانستم کہ آنس جز باہش نہا
گفتند مرید کی تمام شود گفت انگاہ کہ حال او در سفر و حضر و شاہد و غائب
یک رنگ بود ابو العباس دماغانی را وصیت کرد کہ لازم نہائی باش و ہمہ خویش
از دیوان این قوم بیرون کن و در دیوار کن تا بیری گفتند از توحید بگو
گفت ہر کہ از توحید جواب دہد بعبارت ملحد گردد و ہر کہ اشارت کند ثنویہ بود
و ہر کہ بد و ایمان کہ نسبت پرست بود و ہر کہ در سخن کند غافل شود و ہر کہ
از خواہش بود جاہل بود و ہر کہ پندار د کہ بد و رسد بجاہل بود و ہر کہ این
اشارت کند کہ از نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
کہ نبودی گفت تصوف شرک است از ہر آنکہ تصوف صیانت دل است
از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فنامی ناسوتی است و ظہور لاہوتی گفت
تصوف ضبط عواس است و مراعات انقاس گفت تصوف صوفی نبود تا وہی
جملہ خلایق را عیال خود نہ بیند یعنی بارہمہ شد و گفت صوفی آنست کہ منقطع
بود و سر با خدای یغیر خدای نہ بیند و گفت صوفی آنست کہ منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف شستن است و حضرت الشیخ بنوعین و گفت حب وحشی است و لذتی
و حیرتی در فهمت و گفت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفت محبت ایثار کردن بخیر می است که آزاد دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بخیر حبیب بخیری طلبد او ستم را میکند بخدا و گفت پیوسته گذارنده و استقامت
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک است
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحّد است
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بدارا عذاب کند در دل
عارفی در آرد پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک بوی مزه بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حال چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشئان نبود و محبوب را کله نبود و پیونده را وعوسه نبود
و ترسنده را قرار نبود و کس از خدا نتواند اگر نیت پرسیدند از معرفت گفت اوست
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست
که دنیا را از ارمی سازد و آخرت را در ارمی پس از هر دو مجر و گردد و حق منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا قاطع بیند

زبان

و سخن را از غیر او نشنود و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ ہر ہمی غریب و
 و ابرمی بارد و برن میسوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و بچہنیں
 حال عارف است کہ بچہنیں میگردد و بہ لب میخندد و بدل میسوزد و بہ زبان نام دوست
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ بار سیدہ بر زبان انبیا و عین الیقین آنست کہ
 خدا تعالی بارسانید از نور ہدایت با سر از قلوب بیواسطہ و حق الیقین آنست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدایہ است و آنچه و آن آنست ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت پہنچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ بہیچ مستغنی
 نشود و بخدای رسیدند از صفت فقیر گفت درویشان را چہار صد درجہ است کمترین آنست
 کہ اگر ہمہ دنیا او را باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر درویش آید کہ کاشکی قوت یکا زہ باو داشتہ
 آنکس حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ او را پرستی و طریقت آنست کہ او را
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ او را بینی و گفت فاضلترین ذکر شیان ذکر سہبت
 در مشاہدہ مذکور و گفت نشستن با خدا تعالی بیواسطہ سخت بہت و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و راضی از اہل تشنگاہ و منقوض از اہل البیت بہت و گفت
 زہد غفلت بہت زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد در ناچیز غفلت بود باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یاد دنیا وری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود و ناچار بتو خواهد رسید اگر چہ از آن
 میگریزی و ہر چہ ترا خواهد بود بتو خواهد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بجا آمدن شہاد

از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیامت کنی گفتند علامت صداد و چیست
 گفت بیرون افکندن از گوشه ذهن جسم را گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشیستن و حشمت بود گفتند انس بذکر کی بود گفت خون انس بخور بود
 گفت هر اشارت که خلق میکنند حق همه بر ایشان رو کرده است تا آنگاه که اشارت
 کند حق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر فاشن
 ارادت تست در ارادت او و رفع اختیار تست در اختیار وی و ترک آرزو
 جاه تست در فضا می او و گفت انبساط بقول با خدا یعنی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بجزم از افلاس است چو کت زبان بنده بی ذکر خدا و سوا آن
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز جز حق گفت جان فرو می آید
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت حریت دل است و پس گفت بنده
 منازل بر با حیا است گفت غیرت بشریت استخاص راست و غیرت الهیست
 بروقت است که منابع گردانند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مکر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را بینی و گفت نفسی که بود
 مولی بر آورد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک با عبادت
 که بخشد در شب بخلقت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک ^{طریقه}
 سهوا از خدای اهل معرفت را نمرک بود و گفت آنکه محبوب شود و بخلق از حق نبود
 چنانکه محبوب شود و حق از خلق و گفت هر که را حق تلف بود حق او را خلع بود و
 و گفت هر که فانی شود از حق حق بسبب قیامت حق فانی شود و از او چه بیت

تا لیب ویت چہ رسد از حسن و انعمانی گفت ای پسر تو باو باشد و دامنم باشد
 یی با سق و دست بند از اسوی اللہ گفتند آسودہ ترکی باشی گفت آگاہ کہ اور
 پنج ذاکر نہ پنجم و گفت اگر بد شستی قدر خدا هیچ قدر رسید می از غیبہ خبر و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکنم کہ نفسی بر آورم کہ نہان بود از دلم و دلم ندانم نیت و غم و گفت
 اگر ہمہ دنیا لقمہ گرد و در وہن شیر خوارہ نہند در بروی رحم آید کہ ہنوز گرسنہ
 مانده است و اگر ہنوز نیامد باشد بھووی و ہم دہنتی بزرگ و انعم اورا بر خوشترین
 کہ از سن بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست کہ بر دل من تواند گذشت و چگونہ
 کون بر دل او بگذرد کہ او کمون را دانند گفتند وقت مرگ او کہ بگوید اگر آید
 گفت چون غیر نیست نفی چہ کنم گفتند چارہ نیست بگو کہ گفت سلطان محبت
 سیکو پشوریت پذیرم خواجہ ابوعلی سقفی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر است جملہ
 علوم جمع کند و با جملہ طاقتہ صحبت دارد و بجایگاہ مردان نرسد تا ریاضت یافتہ
 نباشد بفسردان شیخی یا امامی یا مودبانی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی کہ
 راستن نگردانیدہ اند و امید مدار او بآن کسی کہ او بسند داده باشند و ہر کہ
 او بآن امری یا ناہی زمانی فرا نگرفتہ باشد و عیوب اعمال در عونت نفس
 در چشم او نہ کشودہ باشد و هیچ مہملہ اتمہابد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان
 صحبت دارد و طہرین حرمت نگاہ ندارد و محسوس ماند از فوائد ایشان بہرگان
 نظر ایشان و گفت فروغ تخیر و صحیح مگر از اصل صحیح پس ہر کہ خواہد کہ افعال او
 صحیح بود و بر جاہ شست بود و گوشت اخلاص در دل درست کن کہ درستی
 اعمال ظاہر از درستی اعمال باطن خیر و گفت هیچ کار نہ کنید بر است خداے مگر

صواب بود و مکیح صواب را بجا میارید مگر آنکه خالص بود و مکیح خالص قیام
 نمایند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد چنان باید که ازین چهار خصلت
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از صسته تهای دنیا چون روی از
 کسی بگرداند و غافل است که هرگز دنیا بد بر چسبید که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرخته باشد همه
 چیز باینچ چیز خریده باشد همه چیز باینچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد و روی باینچ مومن را مگر آنکه غولیشتن را برست از آن مناسفتی بند و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمۃ اللہ علیہ گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود طبعی در آن بود و اگر بود طبعی نبود و توکل استقامت است بخدا
 و در هر دو حالت و گفت فیرونیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت نفوس حقیر و آن
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور دارد
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احرار برای برادران بودند برای نفس خویش و گفت شریف بهت باش که تبت
 شریف بهت مردان رسی نه بجا هدایت و گفت بنده لذت معامله نیاید تا لذت
 نفس میاید از آنکه اهل حقان قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پيش از آنکه علائق راه برایشان بریده که رواند و گفت هر که جهل نکند
 و معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گیرد
 او مطا لبت نفس بهد و در حجاب کار و هر که روح مغشور بد و رسد ایشانند
 سوار و مصلح کار و هر که روح مشاهد بد و رسد کمتر گردد و علم لدنی خواجیه
 ابو علی رو و باری رحمه الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر صفا
 و پستیان نفس را طعم جفا و بیند از دنیا را پس قفا و سلوک کند بر طریقت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگرشنگی بنالد و اگر بنالد
 او را به از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قربت بعد از کدورت
 بعد و گفت تصوف معتکف بودن است بر در و دست و آستانه بالین کردن و پی
 اگر چه می راندت و گفت تصوف عسایه احرار است و گفت خوف و رجا دو باب
 مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی نبضان آید دیگری تا قصر
 شود و چون هر دو بماند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
 که خدا باشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخشی و
 ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند
 ما و آن اندر او در و خوف و رجا در دل تو ثابت کند پس رسیدند از توحید
 گفت اشتقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سه
 توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه است یا بند حاضر آیند که جمله
 بند و ات خویش از وفائی میشوند و یا چگونه است یا از وفایب شوند که جمله
 از و صفات او ظهور میگیرند سبحان آنکه نه او را چه کسی حاضر تواند آمد و نه از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد و اهل محبت را از برای آنکه اهل محبت
دوست میدارد و او را و گفته اگر دیدار او از ماز ازل شود آسم عبودیت از ما
شود یعنی زنده نمائیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار محبت
و بر اهلین همچنین فریضه کرد و بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نفتند و کسی آنرا ندیده و ندانند و گفت هر که را در راه توحید نظر افتد بانهاد و خود را
توحید او را از آتش بر نماند و گفت چون دل خالی گردد از حجب ریاست و
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح مسکنت
و بعد از این سه چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطلق سراسر و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از حجب و راست پرسیدند
از حجب گفت درین مقام بوده ام جواب ندانم و او گفت آنجا رسیده جاحد لائمه لا
پیشی بقضا و الواحید و گفت آفت از ستم بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت بگرام نگرستن
و عیبیت شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس سراویده آید
ستابست وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را و عظمی است که وعظ دل حیا است فاضلترین کج مومن
حیا است از حق پرسیدند از وجود و سماع گفت مکاشفۀ اسرار است بشناهد
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

تلفیہ یا بدگفت قبض دل اسباب است فناء و بسط اول اسباب است بقا را و گفت
 مرید آنست کہ پیچ نخواهد حق را جز آنکہ حق تعالی اورا خواسته است و مرد آنست
 کہ پیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها ہشتینی نا اہلان است
 خواجہ ابوالحسن حسینی رحمۃ اللہ علیہ بھی پرسید ازو کہ چہ مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ و شتم انگاہ مذہب شافعی شدم اکنون خود پختی مشغولم کہ انہج
 مذہب یا ونمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفت تصوف چہ باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جان بدون او ہا پیچ آرام نگیرد و نیاساید و گفت سحر گاہی بجز
 نماز مناجات کروم و گفتم آئی رضیستی از من کہ من رضیم از توند آید ای گفتا
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل ہر دو
 ذلتی دل من بر ذل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عثر ہر صاحب غری غری من
 بر عثر ہر زیادت آمد و این آیت خواند سن کان یزید القترۃ الخ و گفت اصول
 ما در توحید ہنچ چیز نیست رفع حدث و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و نسیان ہر چہ آموختی و اپنے نیدانی و گفت تا بہ تیغ افکار ہر چہ اسم و رسم بدان
 رسید سر برداری و ساست دل را از ہر چہ طول و معلوم است خالی نگذانی نیانچ
 حکمت از قشر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
 شواہد کشف و براہین اورا کند و گفت شستن باند نشینہ و تفکر و حال مشاہدہ
 یکساعت بہتر است از ہر ارجح مقبول و گفت شستن بہتر است از ہر اسفسہ
 و گفت سماع را تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چہ پیش بود
 تشنگی مبین بود و گفت چہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن منقطع

و سماع باید کہ سبیل متصل باشد کہ ہرگز بریدہ نگردد و گفت صوفی آنست کہ
 کہ اورا موجود نیابند بعد از عدم خویش و بعد دم نہ بیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست کہ وجد او وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
 نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از کہ و رات مخالفت و
 گفت مادام کہ کون موجود بود و تفرقہ موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاہر
 و این حقیقت جمع بود کہ خبر حق نہ بیند اینجا و جزا و سخن نگوید خواجہ ابوالحسن
 گازی روئی رحمۃ اللہ علیہ گفت آنچه من پوچشم خدای را می پوچشم و گفت کسی بہت
 کہ پنجاہ سال سواک میکند و اورا در آن توانی نیست کہ تیت او پائی و ندان بہت
 نہ استعمال سنت از و و گفت سکہ کردہ فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کابلان و گفت
 برادر را فراموش گئے تا خدا ترا فراموش دارد و گفت پنج گناہ عظیم تر از آنست
 کہ کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است گدائی بایک
 و گرسنگی بایک کشید و جفای بربگی و خواری بایک کشید اگر سہا نہیمہ داری بطلیقت
 در آئی و اگر نہ بکار خود مشغول باشی و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پرہیز پیدا از آنکہ فریفتہ شوید بدان کہ مردمان بشما تقرب کنند و دوست شمارا بوسہ
 دہند کہ شما ندانید کہ در آن چہ آفت است خواجہ ابوالحسن علی بن ابی طالب رحمۃ اللہ
 علیہ گفت چگونہ راہ تواند بود بترک گناہ کہ آن در لوح محفوظ بر تو نوشتہ است
 و چگونہ خلاص توان یافت از آنکہ بر تو نوشتہ بود و گفت تائیدی طمع مانع نورشاید
 بہت و گفت ہرگز ایمان بندہ را نیست نایست تا حبیب نکند و ذل و تاشک نہ کند عسیر
 و گفت ہر کہ نگاہ دارد دل خویش را با خدا بصدق خدمت پر زبان اوروان کند

و گفت خطره انبیا است و دوسوسه اولیا را و فکر عوام را و غم فساد را و گفت
 چون حق تعالی نظر نکونی به بنده کند در حال آواز مکر و سبک بهست غائب کند
 و چون نظر بخشم کند بر فحالتی پدید آید از وحشت که هر که بود از او بگریزد و گفت سخنی
 نگفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید را نسبت که بر دل تو دوی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر درمی آید در توحید فرو می شود و برنگ
 توحید بر می آید چنانکه در ابتدا همه از توحید بر خاست و برنگ عد و شد چنان
 اینجا هم توحید باز فرو شد و برنگ احد میگردد و که گفت گفت که بصر او ستمنا گفت
 هیچ غافل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که در مشاهده حق فناست که اندوی
 لذت نیست پرسیدند مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرای شرع و
 از مناهای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گوشت باند کرامت
 و استدرج هر چه بر تو وارد شود و کرامت بود و هر چه از تو زایل شود و استدرج بود
 ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گفت هر که دعوی سماع کند و آواز فرغان
 و خرنوب در آید و آواز باد و آواز سماع در نیارد و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز باخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از همه را و باخالی بود مگر رضای حق تعالی و از مطابقت
 نفس خالی بود و بجهل اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرا هلاک و بلا باشد و گفت
 عاصی به از مدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی بخیا دعوی خوش
 اگر قمار آمده بود و گفت هر که از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگذرد

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری ببلاند و گفت هر که دوست بطعام
تو فکران دراز کند بشهره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نیست کسی که از آنکه
مستطرب باشد و گفت هر که با جوال خلوت مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
منقطعان را بچگونه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آورند پرسیدند
از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فساد داری بر باد و مسلمان آنچه
بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
و از انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از تو
تورسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت
فاضلترین چیز یا که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و قنوت
و نگاهداشت کار با علم و گفت احتکاف حفظ جوارح است در تحت او امر و گفت
عبودیت اتباع امر است بر مشایده آمر و گفت شکر شناسختن عجز خود است
از کمال شکر نعمت و گفت تقصوت قطع حلاوت است و قرض خلاوت و انصاف
سجاق و گفت علامت مشوق دوست دشمن مرگ است در حالت راحت و
گفت غیر از صفات مریدان است و اهل حقان را نبود و گفت عارف از انوار
علم دل روشن کند تا بدان عیاض غیب بیند و گفت مرد در بانی طعام بچهل روز
خورد و مرد صدقانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با ولیا و از اولیاست
و گفت مشهور و مقنون مباحث خواجده ابو القاسم نصیر آبادی رحمه الله
علیه گفت بار خدای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز اثر نکند در و نماز عت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد و رین را نامکلفیاد و ایستاد کہ تسبیح و ایتنا باشد
 کہ بانهما سیریت کند و گفت ہر کہ در غصہ را غصہ بود و اورا استداری نبود و آنکہ در
 در معطلی را غصہ بود و غریز تر است و گفت در وقت امتحان است و موافقت نمیکند
 است و ہر کہ موافقت عن یک لحظہ بایک خطہ دست و پانچ حال بعد از ان
 مخالفت بر و زد و گفت حق غیو است و از غیرت اوست کہ بد و را نیست
 مگر بد و گفت آنہما کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ بر و دلیل نیست جز او و گفت
 بتا بعثت معرفت توان یافت و باد است و انقضای قرب توان یافت و
 بموافقت بر نوافل محبت توان یافت و گفت ہر کہ ادب نفس نبود و ادب دل
 نتواند رسید و ہر کہ ادب روح نبود و چگونہ محفل قرب تواند رسید و ہر کہ ادب دل
 نبود و چگونہ باوب ست تواند رسید پس بہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کارالیتا است
 بر کتاب دست و دست و نشستن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہداشتن و
 خلق را معذور داشتن و برادر او دست کردن و خصمت نداشتن و تاویل
 نکردن گفتند کہ امانت تو چیست گفت آنکہ مرا از نصیر آباد و نیشاپور شوزید آوردند
 و بر شبلی انداختند تا ہر سالی دو سکہ ہزار آدمی بسبب من و من و میان نہ بخدا
 میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکہ من از بن بنی فرود آیم و این سخن گویم کہ
 خود را منرا سی آن بنی یا ہم گفتند تقوی چیست گفت ہمہ بدین از ما سوی اند
 گفت اہل محبت قائم اند با حق بر قدر میکہ اگر گامی پیش نہند جملہ عرق شوند و اگر
 قدمی پس نہند جملہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتین زیادت کند
 و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظرفی است

نزار عقیاب و گفت هر چیز را قوتی است قوت روح سماح است و گفت هر چه
 دل یابد برکات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یابد برکات آن پدید
 شود و بر دل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
 هر کجا خواهی برو و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجز رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عزوجل در آنست بر دست گیرد و از آن ملازمت کند گفت
 مروت شامی از قوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفت تصوف نورسیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر سبب از او که اشارت
 کند بد و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
 حق راه نماید خوابه ابوالعباس قضاوندی حتمه الله علیه گفت در این راه مراد و
 این حدیث در گرفت و وزده سال علی الدوام سر بگریبان فرود بردم و لم
 بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که عیادت
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که عیادت مرا با من دهند و مرا بمن گذارند
 تا من خود چه چیزم و گفتم این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر در ویشی اول صوفی است و گفت تصوف نهان است
 احوال است و جان بذل کردن بر برادران خوابه ابوالنضر راج
 قدس سره گفت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون
 شعله گردد و هر چه مایه دل باشد بسوزد و خاکستر کند و گفت فرمان
 در ادب بر سه قسم اندیکه اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ نثرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کمتر نگر سیتن سنج طہارت
 و نیکو کرداری و محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و اب در مقام قربت
 خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توحید
 نصیب تست و از یکی گفت کہ اگر کسی ترا پیہر سد کہ خدا را بشناسی بگوئی کہ شناسم
 کہ آن شرک است و بگوئی کہ بشناسم آن کفر است و لیکن بگویی کہ خدا افضل خود
 شناسای خود کند مرا و گفت خواہی خواہی با خداوند خود غوی باید کرد و اگر
 در پنج باشید و اگر با تو غوی خواہند کرد و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند داشت
 و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و نیستی تو بتو نمایند تا ہستی او
 و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بصفات خویش در خلق نگر می خلق را
 چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
 و گفت ہر کسی آزادی طلبد و سن از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او بسلاست
 ماند و آزاد و معسر و ضلالت و گفت فرق در میان ہنر و شما آنست کہ شما را
 مامی گویند و ما را اوسیکویم شما از ما شنوید و ما از شما شنویم و شما را پیہند و ما
 او را بہ بنیم و الا مانیز چون شما رویم و گفت پیران آیینہ تواند چنانکہ تویی ایشانرا
 می بینی و آنچه در آیینہ خاطر مشاہدہ کنی همان معنی است کہ حقیقت احوال است
 و گفت ہر میدانی کہ در خدمت درویشی قیام کند از بعد رکعت نماز و نوافل
 کہ در آن قیام کند و حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد و از آن بہتر کہ شہدہ
 نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی است کہ من نباشم
 و گفت طاعت و معاصی و دوزخ است کہ چون خود باستم مایہمہ معاصی و خود

چون از خود هست بر دارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم بادشاه عالم را
 بنده گانند که دنیا و زینت دنیا بخل بر ما کرده اند و برای آخرت بهشت بطیعان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود نیقدار
 نیست که رقم عیوب و سبب از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه فرجام
 و گفت خشک آن بنده که او را باد نموده اند و گفت جو انمردان رحمت خلق اند
 و هست خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخل نکرند و
 صحبت صحبت نیکان و لایق آنست که گرامی خلق را بخدا نزدیک کنند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارد که ظاهر و باطن تو صحبت او روشن شود
 و گفت از صد هزار نفر زنده آدم یکی را برادر و برای خویش و گفت دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از و آنست که بدان مبتلا باشد و گفت طمع کردن با خداوند
 و منع کردن با جو انمردی است و گفت هر چند خلق مخالف نزد یک تراست
 عاجز تراست و گفت دعوه صد و سبست هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است
 ولیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق مانده باطل و گفت
 چون سن و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاسته اشارت
 مانده عبارت و گفت اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفت خدای را خدای جوید و خدا را خدا یابد و خدا را خدا داند و اگر خدای یک ذره
 بشیر نزد یک بودی که بشری خدای را نشانیستی گفت من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشته ام و با اهل شقاوت بخدای و گفت ای
 بنده خداوند من هست جو انمردی نبود که خداوند خویش را بشناسد

وگفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کند بہ بنید کہ چہ کنم ہمہ را در پیش کنم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت ہر کہ مراندیدہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مرابیند از من بصفت خویش بنید وگفت یک سجدہ کہ بر آرد از من بہت خوش
 و نیستی من گر اسم تراست بر من از ہر چہ آفرید و آفریند وگفت من
 من فخر آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این از است من است و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید کہ این از دریت من است
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فردا آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو انمردان کجا باشند گفت جو انمردان باشند کہ
 او را جای نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد وقت را باشید وگفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار بخدای و این از اصول عبودیت
 و حسن اقتدار کردین رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس اور و بیچ نصیب در
 نیست خواجہ ابو علی و قاف قدس سرہ گفت چنان باش کہ مرده سہ روزہ
 گفت ہر کہ جان خود را چاروب در خانہ مشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت
 ہر کہ را انس با دوزخ باشد او در اصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مقال خود کاؤب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و نگاہ بدل اعراض کند عمر صحبت
 بکشت تو بہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوف او ستادی را تو بہ بنیاند وگفت
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امر و زبانتیر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرود از بهر آنکه اهل دوزخ را فردا توبت
 خواهند شد و ما را امر و زندقه وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود پس توفیق کن
 میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک شهادت کند بر بهشت رسد و هر که ترک زیادتی کند بخدا رسد و گفت هر چه
 که از سر خویش اختیار کند بد انسان مطالبه کند و اگر غائب است و اختیار کند بشود
 و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامیزد اظهار رحمت بود و زبانتیر
 که میان اظهار رحمت بسین بود از اظهار قدرت باضعیفان و گفت ارادت است
 حق است نزد یک خداوندان بدایت و بهمت امانت حق است نزدیک از باب
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و بهمت گران بار مشاهده و متکاشفه
 توان کشید بهمت بنده را چون کیمیا است طالب مال را بهمت بقواری و بی آرمها
 است که هرگز ساکن نشود در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بود و نوع است
 یکی ابتدای خلواهر است و آن عابدان راست و ابتدای سیر است و آن عارفان
 و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده
 جمالی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی
 یا از مشاهده بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مراد است که و از
 خورد و گفت نفس نفسی است اگر یک خدمت قیام نماید از و بسیار شمر که از سفسر
 اندک بسیار بود و هر چه از و بتوان سند غنیمت بود و گفت زلفت تو خطا است
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدال بر توبه تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش میل زد طریق خدا

انظار

برومی ہستہ است گفت جمد تو بال ہست و جمد درویشان سبحان گفت صحبت
 کردن با اژدہا آسان تر از صحبت کردن با زویش و گفت بزرگترین چیز ہائے ستم
 بر بساط فقر و ترک علاقات بکلی چنانکہ اورا نہ معلومی باشند نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز
 بکمی پرسید کہ ہر کہ باین صفت بود اورا ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت خدای بود و گفت از کون و پر پیوند
 پرونی پیوند کسی را طاقت نباشد جزئی و ولی را و گفت علامات خرابی
 تن ترک گرفتن خدمت ہست و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکر ہست
 ما و ام کہ در راہ فکر بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکر گم شد و گفت
 بلائی کہ بفرقہ دل ہست و نعمت اکبر جمعیت ہست و گفت عزیزترین چیز ہا
 عجز است بعد از علم کما قال لا اخصی ثناء علیک و گفت بیشتر خلوت در بار بندگی
 نفس اند و این ذلی ہست کہ ہرگز در عجب نخواہد بود و شقاوتی ہست کہ ہرگز
 در وسفاوت نخواہد بود و گفت ہر کہ اوقتی معلوم بود ہرگز فساد نکند میان
 انہام و دوسو اس و گفت جماعتی را خیال بند کہ ماکل شدیم یا کل نتوانم شد این
 غلطی عظیم است از آنکہ وقتیکہ این حالت بر ایشان در آید کہ خود را کل دیدہ باشند
 اگر خواہند کہ پر یک پتہ در جو دارند نتوانند کہ او در ہر پتہ ہزار عرش و کرسی
 پدید آرد پس پیش از یکی نبود کہ باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در جو آید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از خواہد و بر دیگر
 کہ آنچه او خواہد او گوید کس نتواند کرد و گفت آنچه مردمان پوشند می پوش
 آنچه ایشان خورد می خور لکن ایشان چدامی باش و گفت وقت آنست کہ

دو

ج

دو

ج

تو بهنجاری وقت شادی باشد یا ندوہ گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفس
و کفار و هوا پس هوا از همه معجب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ
او کفار آن است که نمی دانند عذاب کنند را اگر بدبختی آسان شدی و گفت
زمان مصر چنان بودند که اگر زن را ایشان را بگریزی فریاد ایشان به آسمان
رسیدی اما پنجه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور
نیافتند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن برای دیگران چنانکه پیغمبر را
باشد که امتی امتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که بخت وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
و هر که نکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه نساژی خویش را
و گفت اندوختنی بای راه خدا را چندان ببرد که بی اندوختی بسالی گفت
بیدار نشیند و مشتاق نشیند و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست
سیدارم پس بر تو حق است که تو ویرا دوست داری گفت هر که سوال کند از
محبت و در افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
لذت یافتن ثواب عام است و عذاب خاص عابدان فردا لذت یابند ثواب
و محبان امروز لذت یابند عذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبرین علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تفویض متوکل بوجه او آرام گیرد و صاحب تسلیم بجهت و
بسنده کند و صاحب تفویض بجهت وی رضا دهد و گفت توکل پادشاه باشد و تسلیم

یا وسط و توفیق نہایت و گفت اخلاص خویش را نگاہداشتن بہت از دیدار
 خالقان و صدق پرہیز کردن بہت از مطالبہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و مستوکل آنست کہ کسب کند ظاہر و توکل کند باطن و گفت
 رضا آنست کہ بلا بداند و نہ بیند و بر حکم قضا عتد امن بخند و گفت از امارت بہتر
 ہیبت داشتن است از خدا ہر کرا معرفتش بود ہیبت بینش بود و گفت ہر کہ خدا را
 بشناخت ہمیشہ شب او بی روز بود و در یامی او بی کنسار و گفت صاحب معرفت
 باسن بخدای کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را روانہ و فتوی دادن بر خیمہ
 نداند و عارف را روانہ و خبر دادن بخیرے کہ خبر ازان ندارد و گفت ہمیزی
 ابلہیں آنست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جسد آدم را
 اغوا کنم و اخلال دہم و میگند خورد و برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
 برین صفت نکردی و گفت ہر کہ خدای را خواہد جملہ کون خصم او گردد و گفت قرب
 حق بقدر است از غیر حق و انس بد و وحشت بہت از غیر او و گفت چنانکہ بوبیت
 از حق زائل نشود باید کہ عبودیت کہ صفت بندہ است از بندہ زائل نشود و
 گفت اول مقام بندہ علم است بخدا و نہایتش معرفت بہت بخدا و دانندہ ازان
 شہادہ است و گفت بندہ از معاصی باز نہاند مگر تہدید و عید و انواع عقاب
 و آزار آنست کہ اورا از کریم چیزی کشف کنند تا بسندہ شود اورا از امر و نہی
 و گفت بصفای عبادت توان رسید الا بصفای چہار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت ما بعد مرگ پس ہر کہ خدای را شناخت
 بحق او قیام کرد و بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و ہر کہ نفس را بشناخت

شیرین گوشت بشناخت و روی بنیافت او نهاد و مخالفت او طاعت است
 و دوام بودن بدان و هر که موت را بشناخت بایستگی از ساختن گرداند
 و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که مابعد موت را بشناخت از وعده و وعید
 و خوف و رجاء نماند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
 را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین هدیه
 و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جد با تمامه نه با جدا بینی
 و وقت نهزل مبادا که همه جدا نهزل بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
 خالق هلاکت است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت از نمکند و صاحب توحید
 روزی لا محاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخیر و ابر
 مرا صحت بمقدار و گفت از آب و گل چه آید چسب خطا و از خداوند عالم چه آید
 خیر خطا گفت مراد از انانیتی که بر آسمان و زمین عرصه کرده چه بود انحنایی
 فی السیو یعنی در راه حق اندوگین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
 عارف با حق تا تحمل بلا باشی و عارف با حق تا طالب بلا باشی و گفت
 قبض اوایل فنا است و بسط اوایل بقا است و هر که در قبض انداخت
 فانی گردانید و هر که در بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیه قبض
 سناست مکن با تو نگران و ای غنی الله به بسط منت منه بر درویشان و
 گفت آو میان بر سه قسم اند متوکل است نه مقترب و مقتسبه نه متوکل و مقتسبه
 و غلام و متوکل در باطن این تمامتر همه است و گفت رضائی آن است که
 بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو مدیست که

سهر شریفیند و همه کس از او بهترند و او بر پشت شیر از همه کس پیشتر میرسد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را بدر می چند بفروختند
غریب آن بود که مدبری دنیا با خیرت بفروشد و گفت سکه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دعا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که مولی خواهد
و گفت در انبب سخاوت بر نامه قسم است سخا وجود و ایثار هر که بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باو که خد را گنبد
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کو دوکان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع تو نگران در و ایشان را زبان نیست و تواضع
در و ایشان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسپد نه
ابو عبد الله المقرئ رحمه الله علیه گفت فقیه صادق در فقر آنست که در
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر همه
و هیچ چیزی وی را مغلوب و منتقاد خود ننماید و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد او را ذلتی دهند که هرگز از آن نرهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود متقی عظیمم که او است
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوبی است با کسی که ویرا دشمن
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که دل توازوی کر است دارد و صحبت
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خراز را سکه چینه

مگر مردم یعنی خلطه گفتند و ارباب دنیا با دشمنان دنیا و آخرت اند که بفصل
در راحت اند ابو عبد الله مختار هر وی رحمت الله علیه گفت که طعام چنان
خور که تو آنرا خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نور شود و اگر آن ترا
خور و همیشه دو گرد و دو جامه چنان پوشش که رعونت و خشم و نیلاراد دنیا
تو بسوزونه آنکه آتشهاست آن علت را برافسر و زد گفت در هر کار باشی
چنان باش که اگر عسند را نیل ترا در یابد از آنکار ترا بکار دیگر نباشد و در آنکار
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل سباح باید که در باطن خالص
بود و نیت تو در آن فعل ضای حق نشود و نگاهد شت شرع گفت که اصل
عبودیت آنست که چنان باشی بظاہر که از تو همه شرع ظاهر بود و در باطن چنانکه
در باد تو غیر حق را بجای نبود و ابو بکر بن عبد الله الطوسی الشجاع رحمة الله
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت بیدیده صبر
در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشاند و فکرت آتش گرمی نه خشد
و دعوی طلب مطلوب رساند و گفت تا هستی بهیوم سوخته نشو و دیده دل
بسوزن عبرت از غیر او و سوخته نشو و خلوتخانه بجان بشمع تجلیات جاناتان فروخته
نگردد و زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و فتن بر کاغذ کاشته نگارند و گفت
تو کل آنست که شمع و عطا جز از خدا ایتعالی نه بینی حجة الاسلام محمد غفرلہ
قدس سرہ از کلام او است و بعضی مکتوب که به یاران خود نوشت روح هست
نیت نه است که کس را بد و راه نیست سلطان قاهر متصرف دی بود و قالب
اسیر و چاره نیست هر چه بیند از قالب بیند و قالب از ان بجز همچنین تمام عالم

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ثنائیست که هیچ ذره را از
ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست دقیوم هر چیزی بظرف و در
با دمی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود و مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
چون گوئیم اینا گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت نداند غیر معیت جسم با جسم یا عرض
با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
نخواهد کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این غیر
هست نیست ثنائیست که ثنائیکه این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
گفت گرداوی در هوا صافی از زمین برخیزد و در صورتی که مستطیل
برخیزد این می پیچد هر که در گذرد و نهدارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که محسوس است لیکن هوا را نتوان دید
و خاک را بتوان دید پس خاک در محسوس نیست ثنائیست و هوا هست همیشه ثنائی
ست خاک را در حرکت غیر محسوس و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
هوا را است و سلطنت همه را پیدایشش احمد خاوری برادر حمید الاسلام قدس سره
از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس شرف
صفت اوست عاشق بهمه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
عاشق را همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
نیاید که خود را در لاجرم استغنا صفت اوست فهم احمد عبد الخالق غجدوانی
رحمة الله علیه در روشنی پیش او گفت که اگر خدا را منحیر گرداند میان بهشت
و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالتیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا و حق که همه عمر مرا و نفس خود ز فتنه ام خواجه فرمود که این سخن بجا است
 بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید بر و بر ویم و هر کجا گوید باش بشیم بندگی نیست
 نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر درندگان هیچ دست باشد
 خواجه فرمود هر روزه که بسره حد فتنای نفس رسیده باشد چون در شرم شود شیطان
 بروی دست یا با آآن روزه که بقنای نفس رسیده باشد ویران ششم بود و غیرت بود
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین صفت آنکس بر آنست که روی براه حق
 دارد و کتاب خداست و در دست راست گیرد و دستش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند و غمزه ای که
 شود دل تو چون آئینه نه ده چیز یون کن از درون سینه نه حرص و امل و غضب
 و روع و غیبت نه بخل و حسد و کبر و یا و کینه نه و صایای آن حضرت که بسپارش را
 کرده بودند و صحبت یکم تر ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
 و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشیر طیکه امام و موزن
 نباشی و هرگز طلب شهرت نکن که شهرت آفت است و نه صبیبی مقید شود ایم
 گناه باش و در قباله نام خود ننویس و بچکه قضا حاضر نشود و ضمان کسی بپوش
 و بوحایای مردم در دنیا و با ملوک و ارباب ملوک محبت کن و خانقاه ناکس و خانقاه نشین
 و سماع بسیار نکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار کن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خب
 و از خلق بگریز همچنانکه از شمشیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امران و زبنا

و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال نور و از شب بھر پنهان توانی
 زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و دوی بسیار مخند و از
 خنده فوہ پیدا چنان کن که خنده بسیار دل را میبرد و باید که در پیم کس خوشنیت
 نگری و پیچ مردی را حقیر نشمری ظاہر خود را میارای که آراستہ لب اہر
 از خرابی باطن بہت و با خلق مجادلہ کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
 سفرا سے و مشایخ را بہ مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتا
 میکن که منکر ایشان رنگاری نیابد و بدنیاد و اہل دنیا مغرور و شو باید کہ دل اندر زمین
 باشد و بدن تو بیار باشد چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
 جامہ کہتہ و رفیق تو درویش و مایہ توفیق و خانہ تو مسجد و مولیٰ تو حق سبحانہ
 خواجہ علی را عیبتی قدس سرہ پرسیدند ازو کہ ایمان چیست فرمود
 کندن و پیوستن و از وی پرسیدند کہ نبوت بقضای مسبقانہ کی بر خیزد
 فرمود پس از صبح و شام و غروب کہ روندگان راہ را ریاضت و مجاہدہ بسیار
 باید کشید تا بہ مرتبہ و مقامی رسیدند آراہی ازین نزدیک تر بہت کہ نزد و مقصود
 توان رسید و آن آنست کہ رونبدہ در آن کوشد کہ خود را بواسطہ خلقی و خدمت
 در ول صاحب دلی جا کند چون دل این طائفہ کہ مورد نظر حق بہت اورا نیز
 از ان نظر نصیبی بود خواجہ بہناؤ الدین نقشبند قدس سرہ
 پرسیدند کہ بنای طریقہ شمار چیست فرمود خلوت و انجمن و ظاہر باطن و بیان
 با حق تعالی بہیت از درون شوق است تا کو از بیرون بیگانہ و سن و شب بھر
 نیاید و سن کمے برد اندر جہان یاد چنانکہ حق تعالی امین فرماید بر جان تہذیب و تجاہد

وَلَا يَجْعَلْ عَرْقَ ذَكَرِ اللَّهِ اِشَارَاتِ اِیْنَ مَقَامِ سِتِّ وَتَسْفِیْ مَوْدُنْدِ نَفْسَیْ خَوْرَ اَتَمِّتِ نَسِیْدِ
 کہ ہر کہ بعباب حق تعالیٰ نفس خود را بندی ساخته باشد و کمر و کید را و دانستہ نزد او
 این عمل حاصل است کہ از رندگان این راہ بسیار بودہ اند کہ گناہ دیگری را بر خود نمادہ
 و میسیر بود و معنی قولہ تعالیٰ *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آذِنُوا بِاللَّهِ اِشَارَاتِ* بآنست کہ
 در ہر طرقتہ العینی نفی وجود طبعی سے باید کرد و اثبات مبعود حقیقی میباید کرد و میفرمود
 نفی وجود نزد ما اقرب مسدود است لکن جزئی کہ اختیار و دیدہ تصور حال حاصل
 نمیشود و میسیر بود و تعلق ہماوار و نہ درین راہ را بجائی است بزرگ بحیث
 تعلق حجاب است و بیجا صلی علیہ و علیہ وسلم ہر گزلی و اصلی بد و میسیر بود و نہ طریقہ ما
 و در غلظت شہرت است و در شہرۃ آفت خیریت و در محبت است و در محبت
 بہ طرقتی بودن در یکدیگر و میسیر بود کہ ہر کہ خود را بکلیت بحق سبحانہ تفویض
 کند البتہ نمودن وی بنہی شریعت و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص
 معفو نیست و میسیر بود کہ طریقہ ما عروۃ و نفی است یعنی چنگ و زنجیر متابعت مصطفیٰ
 صلی اللہ علیہ وسلم زون و اقتدایا صحابہ کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین کردن و میفرمود
 کہ طالب باید کہ در زنجیر کاید و شتی اند وستان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یابد بحکم اصنیت فالتم صحبت
 آن عنہ نیز را غنیمت دانند و میسیر بود *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* نفی الہ علیہ است *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* اثبات
 مبعود و بحق جل جلالہ محمد رسول اللہ خود را در مقام قابض و فاعل بودن است
 پس مقصود و از ذکر آنست کہ حقیقت کلمہ توحید برسد و حقیقت کلمہ آنست کہ گفتن
 کلمہ نفی ماسوا بقلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و میسیر بود کہ بہر توحید بتوان رسید

اما بستر معرفت رسیدن و شوارست خواجہ محمد یار ساقدس اند ستره بیکی از
 اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیه دانا گران احوال ظاهری و باطنی شما
 میباشد و علی الدوم به نسبت آن بر او نظر نظرات بی حلت آبی میجو دستید الطافه
 جنید قدس ستره فرموده است شغیر ان برت یقین من الکرم به الحقت اللد حقیقین
 بالسا یقین به و باینهمه اصل معتبر است نزد کبری دین آنکه کوشش را گذار و بخش
 چشم میدار و حضرت خواجہ ما را قدس ستره سوال کردند که طریقت بر چه توان یافت
 فرمودند بشترع و دیگر بقدر الحما فقهه علی الامر الا وسط فی الطعم لا فوق السبع ولا
 انجوع المفرط و تخیل منام علی تقدیر الاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص احیا
 بین العشائین و قبل از صبح بخت لا یطلع علیک و یوجه خود را یافتن و نفی خواطر
 علی الخصوص خاطر تنی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر است و فی
 رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا سكنت اللسان عن فضول الكلام لطق القلب
 سع الله سبحانه و اذا لطق اللسان سكنت القلب و یقمت علی قسین صمت باللسان
 و صمت بالقلب عن خواطر الا کو ان فمن صمت لسانه و لم یصمت فایه خفت و زوره
 و من صمت لسانه و قلبه لم یسره و تجلی که ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه
 کان مملکة الشیطان و یخبر له اعاذنا الله سبحانه من ذلک و من صمت بقلبه و لم
 یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الكلام و قدنا الله تعالی
 ذلک بقضیه و کرمه است و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه تعالی
 انفس صور کونییه است و در دل و این انفس سبب مجتہای پراکنده و سیر
 و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیادہ میشود و در دل غایب میکند بخت و شقت

تذکره
 الشیخ

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 شنی آن نفوس در حرکت و متوج می آید و انجیلہ ہوجبات بعد و غفلت از حق است
 و طالب را نفی کردن واجبست پس باید کہ از ہر چہ خیال را می فہماید بواجبی
 اقبنا ب نمایہ تا دل صاف توہم پنہاب حق بچنانہ کند سنت الہی برین جاری بنشد
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی انہی دست نیندہد ر حتی کہ
 میجویند و آخرت است و سکہ روزی درین سلسلہ فانی بچ کشیدی دیگر ابد الابرین
 آسود می این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نہایت خشک و
 وادہ افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آوردہ کہ کسیکہ خواہد بارگاہ بزرگ رسد
 بہر چیز موافقت نماید چشم فرو خوردن و آداب نگاہ داشتن و تیرہ در سالہ مجاہدہ گفت
 راہ بہت سبحانہ تعالی و در صحت است صدق با حق و در حق با خلق بعد و ہر ذرہ
 از موجودات را ایست بہت سبحانہ تعالی ایلا هیچ راہ نزدیک تر و ہنر از آن نیست
 کہ راحتی بدل سلایفی رساننی و گفتہ حقیقت تو میداند است کہ بندہ چون سبکی باشد
 اندر جریان تصرف حق سبحانہ تعالی غالی از اختیار و ارادت و تیرہ گفت چہار سخن
 از چہار کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند براس کار سہبت از توحید من فتح شیخ
 و از انجیل من اعترک سلم و از زبور من صمت بجا و از قرآن من یوکل علی اللہ
 تہو حشیتہ و گفت اہم آداب دل را از حظور اغیار نگاہ داشتن بہت چہ از خیر و چہ از
 شر ہمہ دو برابر است و در حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف دیوگری
 رحمہ اللہ علیہ فرمود کہ در بندہ سبب خود است بود رخ نقد است و ہر
 در مطالعہ تقدیراوست سبحانہ در بہشت نقد است فرمود کہ وقت طعام خوردن ہر

بکاری مشغول است اول چہ مشغول است اصحاب گفتند بکر حق گفت درین وقت
 ذکر اللہ اللہ ولا آ کہ نیست بلکہ درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری میخواہید کہ بار شماست درین بغایت دشوار
 است اگر یاری میخواہید کہ شمع بار او کشید ہمہ جهان بار شماست خوب
 علامہ والہ دین عطار رحمۃ اللہ علیہ فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجہ کلی بعبادہ ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 کہ بندہ با اختیار و کسب خود ازین تعلقات کہ مانع راہ اند بگذرد و از ہر چہ مانع
 راہ باید قطع کند و ترسو و تعلق بر شد اگر چہ حقیقت غیر است و در آخر سر نفی
 باید کرد اما در اول سبب وصول است و تعلق ماسوی او را نفی کردن از لوازم است
 ہلکی وجود او رضای او باید طلبید ترسو بود و بدو و عانیست مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود کہ گاہ باشد کہ در شناسایی سعی و توجہ عالی طلوع کند ولی سبب
 او را بیند و نداند کہ چہ می بیند چون در غفلت کند خود را ہم گم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع ماہ حدیث النفس گرد و پس باید
 کہ در آن حال صورت خود را مطالعه کند و بان احتجاب رفسی شود کہ مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنکہ گاہ کہ باز طلوع کنند و باقی
 ماند و میفرمودند کہ مقصود از زیارت اکابر دین رضی اللہ عنہم آنست کہ توجہ
 بجن سبحانہ تعالی باشد و روح آن برگزیدہ حق را وسیلہ کمال توجہ گرداند چنانچہ
 در تواضع با خلق باید کہ ہر چند تواضع ظاہر با خلق بود و حقیقت با حق باشد
 زیرا کہ تواضع با خلق انکار پسندیدہ افتد کہ خاص مر خدا سی را باشد باین معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بینند و الاضعف بودند تو وضع و فرمود چون ملک و ملکوت بر طالب او پوششیده و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او بروی پوششیده بود و فانی فنا بود و فرمود که چون طالب بامر مرشد و مدد او خود را خالی کند از ہر مانعی کہ از محبت مرشد بود پس قابل فیض الہی گردد و بحقیقت تصور و فرض الہی نیست و تصور از ہمت طالب بہت و فرمود کہ طالب را باید کہ ہمیشہ پیش مرشد تصور و عجب خود را مطلقہ کند و بتقین داند کہ وصول بقصد و حقیقی میسر نمیشود الا از ہمت مرشد و بواسطہ حصول رضای او باید کہ ظاہر و باطن خود را ہنگی فدای دی گرداند و فرمودہ کہ اسید خزان نیست کہ علی الدوم تصور احوال خود را بیند و در بار تصور در آید و از سر گشتگی و در ماندگی ملاحظہ کرم و الطاف حق کند و بحض لطف و عنایت حق پناہ و التجاہد و فرمود کہ طالب باید کہ در طلب رضای مرشد ظاہراً و باطناً و حضور و غیبت سعی نماید و بحض عنایت الہی محل نظر و سے را دریابد و فرمود کہ ہر طالب را لازم است کہ بی اختیار باشد بہ نسبت مرشد در ہمہ امور دینی و دنیوی و کلی و جزئی و غیرہ و نیز مرشد انگہ تفحص احوال او کند و بہ نسبت صلاح و وقت و زمان او را بہر کاری فرماید و او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد و ران مشہد و ع کند و فرمود در حمایت جانب اہل علم باید کرد و حال خود را پوششیدہ باید داشت و با ہر یک از اہل طریقت بہ نسبت حال او سخن باید گفت و در حمایت خاطر و احتراز از اہل قلوب میباید کرد و با ایشان آداب نگاہ باید داشت الا سبب مزید خطر باشد فرمود کہ بفضل و اکمل احوال کو شنیدن و تفویض بہ ہر نوع اختیار کہ از خود سز نہ کسب تفویض

از آن خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آنچیز بهتر است از اختیار خود
 برای خود و نیز باید که نسبت مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تنویر فیض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید دید
 و از اسید و آری بآن عنایت بی عملیه و طلب آن غافل نباید بود و از استحقاق
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از استحقاق حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت شود که او را با و گزینند
 و فرمود که خاموشی از سده حال خالی نباید بود و یا نگردد است خطرات یا سطره ذکر کردن که
 گویا سده باشد یا شاهده احوال که بر دل گذشت باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و مجاری
 فیض پیدا نماید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و هفتانی و باغبانی اقرب است
 به حقیقت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و سطویه
 از دیار عقل مساویست و فرمود که صحبت مستقیمه موکده است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غفلت راه یابد در هر راه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمۃ الله
 علیه فرمود هر گاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد ایرج نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم آن بخودی
 بوده با تصور و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با
 بخودی دروهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پیر شعور ازین عالم کمر گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیرسد که اصلا بوجود غیر شعور

نماند آتش افشا گویند پس اگر خواجہ طہر نشویش و ہند با حضار خیال حضرت در شہرا سید است
 کہ مندرغ کرد و اگر نہ سکے نسبت نفس بہ البتہ بر کشد چنانکہ از دماغ چیزی میرانند
 بعدہ بطریق مشغول شوند و اگر چنان خواجہ طہر باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیہ بطریق
 مذکور سکے بار گویند استغفر اللہ من جمیع ما کرہ الہ انی قولاً و فعلاً و حاضر و ناظر
 و سائر ما و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و دل را باز بان موافق دارند بندگی بافعال
 بدل مشغول باشند کہ در وقع و ساوس اصلی کلی وارد پس در زیر این نسبت
 باید کہ بنوعیکہ پہنچ وقت غافل نشود و اینما حاضر بودہ گوشہ چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہر گاہ خواہد کہ بہ مشغول
 مشغول شود و بتفرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللہم
 کن و خبثی فی کل جنب و مقصدی فی کل قفس و غایتی فی کل
 حال خواجہ عبد اللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ
 فرمودہ و طریق توجہ طائفہ ثلاثیہ و پرورش نسبت باطن ایشان
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 کہ این نسبت از ویافت اند و خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت
 و کیفیت مہودہ ایشان پیدا شود و بعد از آن خیال را نفی نکنند بلکہ
 آنرا نگاہ دارند چشم و گوش و ہمہ قوی بان خیال متوجہ قلبت شوند کہ عبارت
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگرچہ
 آن از حلول واجب منزه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ
 لحم صنوبری ہست پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ

قوی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در دل شستن و ماتمک نداریم
 که در خیالت کیفیت و بخودی ترخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی نفس
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی در گرختن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البتة بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشت
 تا با آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص
 متوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بآن صورت و سواش نفی نمی شود و چند نوبت
 یا سه یا فعال تجسس معنی در دل مشغول شود البتة دفع شود و اگر باین سیر دفع
 نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا اله الا الله
 لا اله الا الله تصور کند و آن و سواش که مشغول او باشد از هر نفس که باشد چنانچه
 از موجودات دهنی حقیقی آنرا بجن سبحانه قائم بیند بلکه عین حق و اندر زیر که
 باطل تیر بعضی از ظورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را تیر نفی کند و بحقیقت بخودی متوجه
 شود و از پی آن برود و اگر تا آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیابد
 بجهت چند نوبت بگوید و الله را مدبد بد و بدلی سر و بر د آن متقدم مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول نخواهد شد ترک کند و بداند که مادام که عین
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیاء و توهم جزئیات
 عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در ماسما
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر غیر رسید آنرا نفی باید کردن

باین طریقہا کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در نہ صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد و چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند
 پس اگر فکر حق صرف باشد چہ نفی کہنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی
 منفی نشود الا از اہل گمرو نیستہ مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہ مستقی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجود و نیاند و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فرود آید
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود غافل
 نشود بلکہ ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ آنرا در ہمہ مستحکات و مستحقات
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آئینہ جمال یا کمال
 خود داند بلکہ ہمہ را جزای خود یا بدیدہ چہ جزو درویش است جملہ نیک و بد
 و در حالت سخن گفتن نیز باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بلکہ گوشہ چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ ظاہر او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از ورون شود آشنای و از ورون بیگانہ و شش نہ پنجین زیار و ش
 کمے بود اندر جهان نہ ہر چند صحت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر تہ رسد کہ تفرقہ میان دل و زبان نتواند کرد و خلوص اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود آن زمان تواند کہ بصفت جد بہ در دیگران تصریح
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین تہ رسد و باید کہ
 خود را از غصہ راندن نگاہدارد کہ راندن غصہ بظرف باطن عارف را

از نور معنی تہی و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قہورست و دست و پا کہ
 کہ در قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبہ بر او
 اگر قوت مزاج و فاکندہ بہ آب سرد کہ بسیار صفا پیدا دہد و الا بہ آب گرم و جامہ پاک
 پوشند و در جامہ خالی و در کحت نماز بگذارند و چند نوبت بقوت نفس بکشند و
 خود را خالی سازند و بعد از آن بہمان طریقہ متوجہ شود و در نظامہر پسین حضرت
 جامعہ خود تصریح کند و بکلی با و توجہ نماید و بداند کہ این حقیقت جامعہ منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نہ آنکہ حق سبحانہ در وی حلول کرده بلکہ بمنزلہ صورت
 در مرآة پس این تصریح بحقیقت نزد حق سبحانہ باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند کہ ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا با ما
 و اکنون ما تیر نیستیم و خدا است بنگریکہ بعد از صد سال از کہ جدا خواہد بود و ما کہ
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از ہر چہ بر سرگور شما باز خواہد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکہ سیر ہری گفتہ است قدس سرہ در ویشی خاکست نجیستہ
 و آری بر آن ریختہ نہ گفت پارا ازان در دے و نہ پشت پارا گروی حقیقت
 در ویشی است بلکہ صفت و رسم در ویشی است حقیقہ در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا اوجہی از اصحاب نشستہ بودند و حق از ایشان مباحثہ
 نمودند یکے گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند کہ چہ بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از ہما افضل است و میفرمودند ہر کہ بخدا حاضر است
 در بہشت نقد است و ہر کسی کہ از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند کہ روز

انگران جانان زما و مجلس حضرت مادر آمد عصا کے بدست در دای برکت
 آنگندہ و شامہ دان و سسواکی و تسبیحی اذان و آدینتہ مرا از دیدن آن منقشہ
 آمد بسیار ہر چند خود را ملامت کرد و مودنداشت چون وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فلان چنانکہ اہل آخرتہ تنفر اند از اہل دنیا اہل اللہ نیز تنفر اند از اہل آخرتہ
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا سی ماسکوت بسیار کردند بعد ازان سہر را آورند
 فرمودند کہ باران حاضر باشید کہ یار عین بعین ہست و میگفتند کہ ہم آنحضرت فرمودند
 کہ واللہ دوست دست شما گرفتہ در طلب خود ما میگرددانند پس این دو بیت خواند
 بیت آنکہ فی نام بدست ہست مرا زونہ نشان نہ دست بگرفتہ مراد عقب خویش
 نشان نہ اوست دست من و پانیز ہر جا کہ رود نہ پای کو بان ز پراش میرم
 و دست نشان نہ فرمودند ہر کاری را کہ فرقت کنی شغل سخن سبحانہ اذان
 آسان تر ہست زیرا کہ ہر چہی کہ ہست اول آنرا بچویند بعد ازان می یابند و
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی
 تا تو نہ بینی جمال عشق گیسو کہ مال نہ و فرمود کسی کہ یکے را دوست میدار و میخواہد
 کہ ہمہ کس اوراد و دست دارد اگر چہ غیرت محبت یقیناً آنست کہ محبوب را
 محقق دارد لیکن از غایۃ محبت سعی آن دارد کہ ویرانگری نباشد نداند کہ چہ
 حیلہ اندیشد و چہ تدبیر کند کہ ہمہ تقدر و طالب او شوند ہر چہ کہ ہست و
 ہر صفیکہ متبیر میشود و صفت آن محبوب میکند تا باشد کہ طالب شوند فرمود کہ نگاہ
 سوی برتن تو بواسطہ حالی متغیر و متاثر شود از پی آن سوی باید رفت و نقل ہست
 کہ در فصل بہار یکے از اصحاب ایشان سلہامی می نوشتہ میخواست کہ چون تمام

سیری کند درین اثنا بلامت ایشان رفیق آنحضرت این رباعی خواند رباعی
 بیا بکنند از شدم را بگذری به بر گل تپست فگندم از بخیری نه دل را بطینه گفت شربت
 رخسار من اینجا و تو در گل بگری نه پس فرمود اگر بگشت بروی و از گشت خطی داری
 از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میروی و رساله تا مینویسی فرمود
 یک فی و نه از آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آزانی
 میگردد و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفت که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض آتی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث انفس است و در صحبت اولیاء الله دل خود را
 از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوش است که آن حدیث انفس
 را بان گوش میشوند و مشوش وقت ایشان میشود کسی که مطالعه کتابی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن بگوید مشوش وقت او میشود و پاک اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد جمیع که بسبیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث انفس مشوش ایشان میشود و نگذار
 که مشغولی کند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی بیاید که پستان ذکر در دمان بنهد
 تا شیر معنوی غرور بگیرد و بندگرفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعض ذکر گفتن نیز حدیث انفس است روزی
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه نیم معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن دریم باید کہ با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانہ تنہا باشید
پای دراز نکنید و در خلا چسبہ شرمندہ و سرافکندہ و چشم پوشیدہ نشینید در سہ
و علامیہ و ظاہر و باطن با خدا را است باشید چون بحفظ این آداب قیام نہ کنید
انہی شمار بتدریج معلوم شود باید کہ ہمیشہ خود را با آداب ظاہری و باطنی
آراستہ دارید ادب ظاہری آنست کہ بہ او امر و نواہی شرع الی شادگی نہ کنید
و بروضوی دائم دستتغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار ملت
صلح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است اہم ادب دل را از خطور اختیار
نگاہ داشتن بہت چہ خیر و چہ شر ہو و برابر بہت و در حجاب بودن از حق سبحانہ تعالی
و فرمودہ کہ حق سبحانہ پیغمبر خود را طریقہ مراقبہ تعلیم کردہ است آنجا کہ فرمودہ
لَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ لَا تَتَكَلَّمُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كَأَنَّهُ عَلَيْكُمْ
شُهُودٌ وَ أَذْقِيضُونَ فِيہِ اصل مسئلہ اینست کہ حق سبحانہ فرمودہ است و حضرت
رسالت را تعلیم کردہ است خلاصہ کار اینست کہ حق سبحانہ مشغول باشید
حق سبحانہ بہ بندہ انہما چہ نیز و یکسر بہت و از نزدیکتر گفتن ہم نزدیکتر بہت
چرا کہ در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتیکہ قرب را عبارت و آوہند بعد میشود
قرب نہ آنست کہ گوی با و نزدیک شدم یا از و عبارت می توان کرد و غریب آنست
کہ تو دور و کم شوی خود را و غیب خود را کم کنی و بیچ ندانی کہ کجا بوی و از کجا آری
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد و یکی پیش بزرگی خبر آرد کہ فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ ویرا گفت کہ چون بان شیخ برسی بگویی آنجا کہ ما ہم قریب
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کنجی میگردد و اوقات میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نورزد و حق سبحانه تشییع و سزایش کرده است
که **ما جعل الله لرجل من قلیکین فی جوفه در و درون یک آدمی و در دل نیست**
که یکی را بدنیا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه در و درون آدمی یک دل است
اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه تعالی
گردد از دل او روزه بسوی حق کتاده گردد و اذان روزه آفتاب فیض آتی
تا فتن گیر و آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بغرب هر روزه که هست از نور
او بهره بیاید و نور او بر همه میتابد اگر خانه بود که آنرا روزه نبود اذان نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضرست حضور او بمثابة آن روزن است اذان را گذر نور فیض
وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
بیت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند چو نتواند و خانه از تو که در میکند
فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
کاملان مشایخ قدس سرهم بیانند که در ابتدا میباید که باطن خود را صافی گردانند
تصفیه و تزکیه مشغول گردانند و اقام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
بسجای آرد آب در چاهش زیاد میکند هر چه گیرد علتی علت شود و به
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پیوند کرد و بسیار مورد
کارهای دیگر و هنوز کجاست طالب میباید که سجد و جود تمام سعی کند تا در تقی
خاطر او ستاد شود و دانند که چگونه نفی میباید کرد و در ابتدا باید که هیچ چیز
مشغول نشود مگر بتقی خاطر که آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از ایشان

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار یہا است را ہ
حق سبحانہ و کار اور رفتنی و کردنی است نہ گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاہ
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاہ دائم تواند بود و بادشاہ مکتوبے بشام
فرستادہ باشد ازان مکتوب غائبان خطے میگيرند لاجبت کسی جاہل بی عقل
غافل باید کہ از حضور بادشاہ باختیار خود دور نشود و از براسے خواندن آن مکتوب
از بغداد روی بشام نہد و فرمود ہر کہ یکجا ہمہ جا ہر کہ ہمہ جا ہیج جا و فرمود
کہ بہ ہنیرہ از دار و ہر کہ پُر خود انواع بیماری دارد و پیر آید برای دفع بیماری
دار و خور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پُر خوردن گرفت باز دار و غی غرہ
صحت یافت ہمچنین چند کردہ اعادہ کرد عاقبت آن دار و اورا ضرر کلی رساند
ہمچنین کسی کہ گناہ کرد و انابت نمود باز گناہ کرد و انابت نمود این انابت
کہ ویرا بتمامی از گناہ باز نہ آورد و روی اثر عظیم نکند مثل گناہ دیگر است
از بخت است کہ اہل اللہ بہ ہنیرہ کلی بر خود کردہ اند و ترک ہمہ کردہ و بجن بجا
مشغول گشتہ تا ناگاہ ہمہ مض غفلت نیرند فرمود کہ جنید گفت کہ استاد من در
مراقبہ گریہ بودہ است وقتی کہ گریہ دیدم بر سر سوزاخ بوشی نشسته و چنان
بر روی متوجہ گشتہ کہ موی بر اعضا می وی حرکت نمیکرد و تعجب درو بگر لیتیم
ناگاہ بہ سرم نہد اگر دند کہ ای دون ہمہ من در مقصود تو کمتر از موشی نیستیم
تو در طلب من کمتر از گریہ مباسق از آن روز باز در مراقبہ افتادم بہ پیوست
دانی کہ مرا بار چہ گفت است امروز مہ خبر با کسی در شکر دیدہ بدوزخ رفتہ بود کہ
دایم بیا و حق سبحانہ باشد تا غایتی کہ از خود غائب نشود حق سبحانہ از ہمہ

لطیف ترست هر که لطافت بهشت مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جلايه و موزه دوز
 ادم کفکس که نفس تمام میکشد لطیف تراند از ایشان خشن کشتی نمی آید یا بزر
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن درد که جولاگی و موزه و دوزی کند ملایان
 از بزرگان لطیف تراند بزرگی نمیتواند کرد و باز جامعیتی که جناب حق سبحانه مشغول
 از همه لطیف تراند ایشان را سرودل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوه و دوند خوش نمی آید که اذان باز آیند و اگر بسجود و دوند خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از آن جهت
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف عالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق بیجا
 ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و پادشاه جمیع امور ممالک را یکی از مقربان خود تلقین
 مینماید و او بامر پادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
 وضوی پادشاه ترتیب میدهد و داریم پسرین پادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک است نزد پادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و هر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بهتر
 دارد که داریم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطه نمیرد و در شاک

وارد فرمود و در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند به معنیست
 ای دیده عجایب بنگر این عجیبست این به معشوق بر عاشق بی وی نه و بادنی
 که اگر کسی سنی سال پرواز کند معنی بی وی نه و بادنی نه را در دنیا بد پس چگونه
 قریب حق سبحانه را دراک تواند کرد لیکن چون سکینی و سجد مشغول شود حق سبحانه
 او را چندان دراک و یقین کرامت فرماید که نمیتوانی دریابد که حق سبحانه بی و
 نبوده است و او غفلت نموده اهل الشک را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع
 گمان در دو نیمه اندر بود و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و وجود خود شکنی
 نیست هر چند جامه ما در بر دارد و جسم پوشاند و وجود خود را گم نمیکند و فراموش
 نمیکند و در شک نیست افتد و فرمود که چون ذکر مجرد از لباس حس و صوت
 عربی و فارسی شود مجتهد از جهات آن زبان بمقام شجسته رسد و طالب همه وقت
 رسد که از وی بر تواند خورد و قوله تَوَلَّى الْكَلْبُ كُلَّ حَيْثُ ذَكَرَ چون جنبه است که شجره
 معرفت از وی میسر وید که اقال سبحانه مثل کلمه طَلَبْتُ شَجَرَةَ طَلَبْتُ بهیچانکه شجره
 از جنبه میسر میزند و حید صرف که مجرد از لباس حس و صوت عربی و فارسی و
 شکل و لون و کیفیت و کم و مجتهد از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود
 و فرمودی که در ذکر دل را حشر مده ملک مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که
 دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بجزکت آید از زمان کار بوی باز گزار و در سینه
 خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از سینه پس باید که اثر حرارت ذکر
 بدل رسد پس از وصول بدل در مجاری معده و غیر آن منتقطع نشود و در وقت
 قلبی آنکه هر بار که اَللّهُ یُکَلِّمُکَ یا یُدَلُّکَ خود را بخدا حاضر میدارد و همچنین طاق

طاعت گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس سبب و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
محل نتیجه است به بنید که ذکر نتیجه داده است بانه عبارت ازین نتیجه اینجا فناء و
بشریت است یعنی این تعلقها که او را بود و بچیز باکم شده است یا نه اگر کم شده است
پس نکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجی صلی عمل او نبی
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید
و از معده نگوید که نتیجه نمیدهد فضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رخصت
بجاری بقدر و وسیله است برای نیل درجات معرفت مولوی عبدالرحمن
جامی قدس سره روزی تفسیر فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست
که آیا واجد کسی از جنس امر او و زرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می نمایند
عین بد صلی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول
بدیهایی که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و به آن
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود بهمه گدایان و سالکان شفق و رحمت میباشد
و لقمه از نیک و بد دروغ نمیباید داشت نظر در آن میباشد که موجد ایشان
کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنیده هیچ عالی سمیت و پرستگاری
بگدائی بد رخصت انیکس نخواهد آمد از گنجاست که در آن ژنده و لباس مجول صاحب دولت
نیست و اکثر خشین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بیسویان
میکنند و روز از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضور و وارم و پایم روشن

حافیت پیچیدہ ام و در کجی اغیار غت شستہ ام فرمود حضور و عافیت نہ آنست
 کہ پامی و در کر پامی بھی و در گوشہ نشینی عافیت آنست کہ از خود باز رستہ باشی
 آن زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و کہ مود کہ علامت
 جو اندر می آنست کہ دایم کسے محزون داند و ہناک بود و در کارخانہ اتہی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرنی داند و ہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرنی داند و ہی دارد از وی بوی جمعیت حضور سے آید نیست
 خواجگان ماقدم سترہم در صورت خرن داند و ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و وجہی معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسیکہ ویرا بجناب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود آقا
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطفی بیند
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنی بیند بے میل شود و شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان در ویش ذکر ہر بسیار سیکوید خالی از ریائی نماید فرمود و فردای قیامت
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریائیے او نور سے پیدا شود کہ ہمہ
 صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر ہر را خاصیتی است
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس تعقل مفہوم ذکر متحقق گشت اورا تمخیل
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ بکلم و ثالثاً قوت سامعہ بسمع و رابعاً
 قوت متخیلہ بار دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت دوریہ بر وفق حرکت
 دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است و در ذی شخصی در مجلس

نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنا
 چلین سن ذکر کنی کسی که او را این حال باشد چون ذکر هر گوید فرمود در حقیقه
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است
 ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویند
 فرمودند آکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء الله متقبس از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا سخنمان ایشان
 باو بوحرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور و اری یا بد و رزے
 فرمود که امر و زمراد خاطر رسید و جامی ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبعه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت کنند بود
 از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشارش قیر که جانب راست بچپ و چپ راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفضیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بزرخ را قیر میگویند و بزرخ عبارت
 است از تبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا شود و آنکه جسمانی را

بر روحانی سازند مرا و از جسم اینچنان بدن کاسن و حیطہ قبر نیست چه روح محبت و
 اورا تمام فرو گذار شتہ است بلکہ مراد آنست ظاہر روح را کہ اول تعلقی باین جسم
 کشیف داشته است و از این حیثیت اورا بجزایر جسمانی می گفتند بعد از
 مفارقت ازین جسم کشیف در ہوا سی انقطاع اورا متعلق دیگر پیدا شود و بقاییت
 لطیف کہ نسبت بہ آن متعلق اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست کہ
 درنیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاہر و پیداست پس شخصی از افراد انسان کہ درنیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاہر است و صفات سبعی و شہوت در او مخفی چون گفته اند کہ جمیع معانی
 در آن عالم مصور خواهد شد بروحیکہ در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد کہ
 آنکس در صورت آن سبع ظاہر خواهد شد پس آئینہ روحانی کہ آن صفت مضمونی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی کہ آن صفتی است کہ از انسان اکنون ظاہر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه کہ گفته شد تغذیب نخواہد بود
 شخصی در معنی حدیث یو جبرائیل بن آدم فی نفقۃ کلہا الا شتہا و وضعہا فی النار
 و الطین پر سید کہ ازین حدیث ظاہر نمیشود کہ بقاع خیر را از مساجد و معابد و ریاضات
 و غیرہ در آخرت پنج اجری نخواہد بود و فسر مود کہ مراد دیگر معنی آن بنجا طریق سید کہ
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی ہر نفقہ کند و فرو میاید مگر آن نفقہ کہ بہت
 و نیت دی در آن متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از بہرہ نوازند و خلل و حجتا
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کردہ باشد
 و نفس انصیر با حق عمل و پیرا نگیری نخواہد کرد و ہمہ معلومات از لوح مدرکہ محفوظ

گمانگاه مکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آن فرد شکست می‌بیند
 همین است جوانی غنیت است چند روز بر خود ریاضتی می‌باید کشید و به تنه
 می‌باید نشست و مکه حاصل می‌باید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیب خود را مثل خمر و تنگ از برای آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود و کسیکه خمر خورده از دین اسلام بیرون رفته
 یا دوی و سبکی گشته که خلق خدا از وی در شولش اند و آنکه تنگ خورده خری یا
 گادی شده که غیر شریعت را اندن و چه سکر خوردن هیچ نمیداند و این محل حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از بهوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجر به پدید می‌کند آن کیفیت هم در خمر و ریسین و مسیت
 و هدرین عالم اثر آن از سر و ریسین و می ظاهر است و می مردم نیک مبتلای این
 چیزها اند و فرمود که پیری آخته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشه ایشان ظاهر میشود و روزی بود افضولی که دم در زهد و تقوی
 میرد و مجلس ایشان آمده بود و طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و می خادمان
 را گفت نمکدان نیامد و دیدنا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دار و پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیکدست گشت با یکس لغت رض نمود و گفت نان بیکدست گشتن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و طعام مردم نگرستین اذان کرده
 شد است و می ساکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و در وی کسی از ایشان التماس نمود کہ مرا تعلیم فرمائید کہ تقیۃ العیون
مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت محمد دوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ
ہمین التماس کرد و ایشان دست مبارک بر پہلوئی چپ نهادند و اشارت قلب
صوفیہ کی کردند فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین بہت یعنی وقوف
قلبی را لازم گیرید و متفہم ان معنی بہت این با معنی کہ فرمودہ اند ریاض
ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن در پہلوئی اہل دل حاصل کن یا خواجہ
بینی حال معشوق ازل یا آئینہ تو دل بہت رو در دل کن یا مولانا عبد الغفور
قدس سرہ العزیز در وی در تحقیق حیرت و بینش او سخن رفت فرمود
کہ حضرت شیخ محی الدین عسکری در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
در آنکہ ابو الحسن اہلبیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر اہلبیس بود و اہلبیس
از ایشان است و ابو الحسن غشی بودہ است و ہر دوران خود را بر ہم سپرد و فرزند
از ان تولد میگرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دور کن
خفیف است لاجہم در ایشان بخافتی است و خفتی تخصیص کہ روح بان منضم
شدہ بآتش پس ایشان بجایت سبک و سہل و سیر و کثیر کثرت اند و ترکیب ایشان
بسیار است است و بی بنیاد و باندک انداز و آزاری یا گران و باری کہ از بی
آوہم و غیر ہم بایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاک می شوند و ازین جہت علم ایشان
کوتاہ میشود و چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت تمثیل زود بگریزند و از
نظری غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق ہمس الثیاب
بر وہیکہ از نظر نہ تواند گر خیت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ نظر

از زمین و بسیار تنگ نماند تا نظر کسی بر صورت ایشان و وضعه نباشد هیچ وجه
از نظر او غائب نتواند شد و مثل محبوس بر جای خود بماند و این را کارنا و حرکت نام
کنند و تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر بدان توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان بتواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که بدان مرانگم گردانیده و فرموده
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هواسی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نادر است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیا بانها گردادی که میباشد بعضی از مضاربته و محاربت
ایشان است در میان گرد باد و ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خفت
که لازم ذات ایشان است چون یکدیگر ایشان و فات کنند متعل می شود و نیز
دوی را اسکان مراجعت به نشاء دنیوی نباشد و مقام دمی بر زرخ بود و ناوینگی
عشر ابد الابد قائم شود و همچنین که از ایشان در زخمی باشند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را زجر عقیوبت کند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه
از آتش و زخم میساید که مغرب و معقب شوند و چون آن آتش را بر آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو هست یکی صوری و دیگری معنوی
شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند
تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند
و گاه که شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان
صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی و آن را مورد تحقیق است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند و بر آن
ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و دیگر بر آن
که ما احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد
تا مردم بر آن عمل کنند تا ویران آن جسم بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که
دروغ بگوید بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را با و از بلند در دلی
القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن منضم ساخت
تا او را تالی گویند و او را بر باد و سمعه باطل گردانید مثل این امور بسیار است صاحب
کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطرابی و اختیاری فرموده که چنانکه
نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطرابی و رحمت عام است ادراک ادراک
علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک و رحمت خاص است و شرح
ان معنی فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و در او ادراک
بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدد که را بر وجهی فرموده که بحسب فطره واجب وجود
حق تعالی است بنی شعور بان و این وجدان بحسب فطره ادراک حاصل است زیرا که

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که آنرا در یاد اول وجود دریا فتمه است
 بعد از آن آنچه را پس وجود بجا به نور است که اول وی مدرک شود یاد را که
 بعد از آنکه اشیا محسوسه چون مدر که بحسب فطره واجب وجود حق سبحانه است
 پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد و
 تذلل است که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نماند
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عامه است که عبارت از
 فیض وجود است که منبسط است بر مدر که مساوی بوجودات و ملقب است بنفیس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک که نمیشد
 را که مدر که او واجب وجود حق تعالی است و متقا و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر او مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب
 عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
 قوله تعالی *أَخْلَقْتُ الْحَمِيمَ وَأَلَّيْتُ بِالْعَزْوَاقِ* در این مقام تطبیق وی درست
 می افتد چه با اعتبار عبادت اضطراری چه با اعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند که سرور عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بان عبادت
 اضطراری که مدر که راه همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق

بجای واقع و در تعذیب جادو دانی و کفار و اختلاف کابر و ران میسر بودند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تناهای را عذاب
 تناهای باشد پس چیست که گفتن تناهای را عذاب نام تناهای است امام غزالی قدس سره
 فرمودند در جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی می راند و ادراک
 انیم یعنی فوق دریافت ناقصه است پس جزای که مثل گفتن باشد و زنا جادو دانی
 خواهد بود و بر حقیقت و مستخرای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصه و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعد از جادو دانی قایل نیستند بگویند که
 کفر جهل است عارضی و چنان در علامه فراج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک دمی امور عقیه است و صفت جهل آخر رفع میشود در چند موضع از کمالات
 قدس ایشان که بعضی مخدوم جمع کرده اند و ترجمه می بود و بخدمت مولوی اوستاوی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان اینست که در ضمن ششم
 رشمه ایراد بیاید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغیری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی توجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشاء
 بر حقیقت فضا و قدر بیاید و آنست تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت بیاید که در تاسلسله امور این عالم برانستند خود بجاه داناتی

بشرع شریف راه نیاید و آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خشنودی رسول و پیوسته صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و معنا مندرج است و اهمال و اجمال در آن
 جز ایجاد و زندقم هیچ نیست شخصی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
 که بدیده قضا و قدر نظر نمی باید کرد و همه کس را بتبطل امر تکوینی باید دید تا جنگ
 نشو و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز است بافر تکوینی حاصل شده باشد و این اشتباه
 است باوقی ملا بسته و امر تکوینی امر بوی اسطر را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بوسایط بسیار است و از زمان نیست شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده و چه باقی مستمرست میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است و سخن همان حصه است باطنی که
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه بحال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه فتنای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی است آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا و مستخر باشند و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت مستخر
 اشیا بود و شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سطر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 یصحها الهی میفرمودند که از یقینها بهم مراد آنست که مری قصد و همت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود نگیزد سطر ظهور عالم که از جمله اسرار خامضه است بروی نگشاید نشود مجبور

این بهت بی اتحاد و مجامده و ریاضت یا مجر و مجامده و ریاضت بی تحصیل این بهت
 پانچ فائده و نتیجہ نہاد رشتہ در معنی این سخن کہ حضرت ایشان فرمودہ اند کہ بعضی
 عارفان را قدرت آن وادہ اند کہ ہرچہ خواہند خلق کنند و ذوق بیان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست کہ مخلوق عارف باقی بہت مادمیکہ آنرا در حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند کہ لازم نیست کہ عارف متوجہ مخلوق خود بتوجہ صبی
 شہادی بلکہ اگر حضرت مثال متوجہ صورت مثالی وی بود کافیتست در اینجا
 وجود خارجی آن موجود شہادی پس مادم کہ آن توجہ از عارف باقی بہت بیان
 موجود شہادی و حضرت مثال با حضرت شہادت آن موجود تیرہ قیست حضرت
 شہادت و ہر گاہ کہ آن توجہ منقطع گرد و آن موجود فی الحال مند و م صرف شود
 رشتہ درین سخن کہ حضرت ایشان فرمودہ اند کہ شیخ بہاؤ الدین عینی قدس سرہ
 چند گاہ براسپی سفید بر وار میبندند ہزار بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیدہ شد
 وی گفت اختیاریا سبب سفید از بہت آنست کہ بعضی تجلیات صورتی چنین میشود
 حضرت شدہ است میفرمودند کہ خصوصیت ہر صورتی نسبت بہ باب مشاہدات و
 مکاشفات بنا بر اختلاف اشعارات و اختلاف معانی و مقاماتی است کہ در صورت
 بر ایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیہ السلام تجلی صورتی در لباس درختی کہ در
 داوی امین بود و واقع شد و حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم در صورت جو
 نخطط روی نمود و چنانچہ بعضی احادیث بان ناطق شدہ انتہی کلامہ پوشیدہ نمایند
 کہ حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سرہ در بعضی از مولفات خود نوشتہ کہ آنست
 رَبِّي عَلَى صُورَةِ الْفَرَسِ حضرت شیخ رکن الدین علاء الدولہ قدس سرہ در بعضی

از مضافات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بینند و آن با تبار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفت
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با تبار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر تبار تجلی میکند از مفردات عنصریات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکی از موالید تائیه تجلی کند و فتنیکه
 تجلی از ان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و از حق آن مولود و تجلی کند بعد
 از ان بدگر مولود و تجلی کند بعد از ان بدگر مولود که فوق اوست خواهد کند همچنان که
 تجلی کند از معاون و فتنیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت هر جان که از حق
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بر مرتبه نباتات که در و نشاء از ان
 و هر گاه که از نباتات بمعاون خواهد پیوست در صورت تجلی تجلی کند که فوق نباتات
 و اقرب نباتات است بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سر
 از تنه بر دارند خشک شود و بتلقین غیر مخصوص دست که ناشانگی از وخت زبردست
 ماده تر تند بار بگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا ز مباد و نه پیوند داده
 باز نگردد و هر گاه که از حیوان بالمشان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است بالمشان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و دیگر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و سگ
 را از لته القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر و تجلی کند هم بصورت او چنانکه ملک
 در ان تجلی غیب خود کسی دیگر نمیند هر چند نظر کند همه خود را ببیند و کل موجودات را

کشف اولی سال ۱۲۱۲
 د

مخاطب خود یابد معنی سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و لیس فی صفتی رسولی الیه کل
 فی الدارین غیر منی و امثال آنهمه ازین تجلی رونماید و بنیت اهل کشف را که قدم
 لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القدم
 در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بعد از
 معنوی خود منبر و رگشته دریا و یہ ضلالت هلاک شده اند چون اولیا همین متابعت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
 آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
 صوری و نوریه و معنوی عبور داده و تجلیات ذواتی ذاتی رسانیده و از منزله الاقدام
 رسانیده و تسلیم ایشانرا به تعظیم مقام تجلی ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و کلمات
 فضل اندیشیه من ایشانرا و الله ذو الفضل العظیم هم و میفرمودند و بریان وجود
 باری تعالی و نسبت معیت وی باشیاء که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز میکنند که مبداء
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بخود مبداء آثار است بنی الفصحاء هیچ شئی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجودیکه مبداء آثار موجودات شرعیه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
 و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحان
 که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است لقبیض وجودی و وجود عام نفس الحزن

و غیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیہ محققین
از متقدمین و متاخرین و قلیله از حکماء و متفکمین بیان نموده اند که آن وجودی که
سیر آثار شده هم وجود حق است بجهانی که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه
مکاشفات وجود و وجود واجب اندکینی و است را با اشیا و علامه معینی واقع است
که آن معیت مجهول کیفیت است و پنج احادی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما پی بستران معیت و حقیقت وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمایلی که مشابه این علامه است
که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع چنان باشند نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روشنی ایشان را بخواب دیده پرسید که مخدوم
چون بد آراخت نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت
شیخ محی الدین عسکری در آن سخن کرده اند و علونوده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سرا این مسئله پرسیدم فرمودند که سخن بهائست که نوشته ایم با آن فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظاهر جمیله می باشد فرمودند که چه دینی
که ندان عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و در تغییر و تبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نمی ماند اما حسن باطنی این عالم
که از جمیع بسایط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد و
چه میان این دو ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی بر سر است

غایت سق آنکہ در ابتدا انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ دانشی کہ روح را
 بہ بدن پیاشند و دستہ روزی تشویشی بچوہر روح راہ مییابد اما چون صاف و پاک
 میشود و باز بچمنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرمودہ اند
 آن فقیر گفتہ کہ آنچه شفاف فرمودہ آید از جملہ اسرار آخرت بہت و میگویند کہ اسرار
 مافون نیستند بافتنای اسرار آخرت این چگونہ بہت گفتند کہ این سخنی بہت و ہی
 کہ عوام گویند و اصلی ندارد کہ مردم در واقعات بسیار پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل امت را دیدہ اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کردہ اند
 و اگر افتاشی اسرار آخرت جائز نبود می قس کن و حدیث بان ناطق نبودی بارگاہ
 درہمان ایام نقیہ خواب دیدہ کہ خدمت مولوی سیار اند بخاطرش گذشتہ کہ آیا
 درین چہ ترست بہت کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ ترسش آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا
 دماغ بہت و چون دماغ تنقیہ یابد ہر آنیہ متعلق القوہ دماغی میشود و آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات بہت و مقصود ہمہ ملکوتات و ظہور انہی معنی مخصوص نیست
 بعضیہ دون بعضیہ بلکہ من و تو ہر فرسہ و از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست و ہر آن نور مطلق بقوت دماغی دماغی متعلق میباشند مولانا
 علاء الدین بسیر می قدس سترہ میگفت کہ طالب راستہ چیرہ لازم است
 کہ از ان گزینہ نیست اول دوم وضو دوم حفظ نسبت بیعوم احتیاط و در قسمہ و
 سیر نمودند کہ اکابر و معنی لا الہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در مراتب سلوک خود گاہی
 لا معبود الا اللہ گوید و گاہی لا معبود الا اللہ پیش از شروع در سیر الا اللہ

چون لا اله الا الله گوید باید که لامعبود الا الله اندیشید و از سیر لا اله الا الله
چون الا الله گوید باید که لامقصود الا الله اندیشد و تاسیر الی الله منتی نشود
و قدم در سیر فی الله نهاده و لا اله الا الله اندیشیدن کفر است و میفرمودند که هر طالبی که
سنت را بر خود فرض نگیرد و اندر نقصان دین او دست بعضی سنتها بر حضرت
صلی الله علیه و سلم فرض بود و قبحی زیاده نافله لگ اشارت باین است
از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیر است و همه سعادت های ظاهری
و باطنی بر آن موقوف میفرمودند که این فهم بعینه حصول نسبت نه بکار میشود
نه بیکار بکار نمی شود و اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میفرمودند
که هر طالبی بهت دری که کار نمی کند و کسی او را امتحان نماید
و آن امتحان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را
کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را
افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی
همچو کازنختن آید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
خوردن احتیاط بلوغ باید کردن و میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز
ملحوظ طالب نبوده و نیانه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
که او را بر آشناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آشنخت آفریده اند یا بر آ
دو رخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک قمر میماند ع هر که در خاک غیرت پایی در گل ماند ماند و این سخن
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند ازین سخن را

بحضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه پیش من
 بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نشده اند
 حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بخدا ایمان آورده و رختنه و رنگاس انداخته
 که عاقبت ازان رختنه بیرون خواهد چسبید و میفرمودند که کمال مسلمان در تسبیح و تهنیت
 است اگر صاحب تسلیم را مثل ابله پس طوق لعنت و گردن افگنی یابد که خیال از فعل
 حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود ببنده صادق از قضای حق راضی
 است نه از فعل خود میفرمودند چون مکروهی ببرد و رسد اگر بنده خود است او را اتفاق
 کند و اگر بنده خداست تفاوت نکند بیت اگر از در و نشوی گشته میر نام دو الله
 لاف و حدت زده سرکشی از او ارسش به نفع و قدرت گرفتار و دست می کند به بگری
 باشی که او بت میکند به میفرمودند که اصل مسئله این است که هر که را عشق شورا غلبه است
 این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طریق خواجگان قدس تسبیح و تهنیت در دم
 اصل اعظم است اگر در می بغفلت گذرد و آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار تأیید این قول میکند آنجا که میفرماید به هر آن که غافل از حق بکیرمان است
 در آن دم کافر است اما نهان است نه اگر آن غافل پیوسته بودی به در اسلام
 بر روی بسته بودی به و میفرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است
 خواص را از غفلت احتراز لازم است که مولانا ابوینیر نورانی علیه الرحمه می گفتند
 همچنانکه عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند بیت یا میکن
 با بیلیانان دوستی به یا با بنگن خانه در غرور پسیل به کم نشین با یار ازرق پیرین به
 یا بخت بر خانمان انگشت نیل به و میفرمودند چنانکه بهم می نشیند هر کدام که در طور

خود را سخترانند و دیگران را بنحو و میکشند چه حکم غالب راست همچو پله ترازو که
 هر که ام گران ترست و دیگر را از جابر میکند و بنحو و میکشد پس ستمت چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد اکند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد است کلامه راقم
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موبد این سخن بخط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته وید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه لطف او بهر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیر خیم
 در ایشان از یاد شاه ستم نه بیند و ندانند که از ناویدن و نادانستن نیز تهی شوند
 اَوَاتَمَّ فَقَرْتُمْ فَلَا هُمْ إِلَّا أَنَا وَ سِفَرٌ مَوْدُودٌ كَفَرَةٌ زَوْنٌ عِلَامَتٌ غَفَلَتْ سَت
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ لغره نرند بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام لغره زون نمیدانند که یک
 لغره زند حکم چوب تر و در که در میان آتش افتاده تا منی باقیست آواز میکند
 و دو و چوب آرد و کف مکن و بسر مرو سرکشای دیگر را نیک بوس من و صبر کن
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر بود و به همسایه شب
 زانکه من لغره و نه گم گشت مرا ناله چه عشق بفرمود و نه چون همیشه همه بسوخت
 کم گردد و و به سیر مودند که خواجه نرگ قدس سره در معنی الکاتب حبیب اللہ
 گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند بمعنی را
 که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول انیمیتی حقیقت وقتی میسر شود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیر مودند که عوام خدا را خلاق شناسند و خوا

خلق را بجا چون ازان طرف روی بروی خدای کشاده شود و ایشان را چنانچه
 معلوم گردد که دانسته و بشنیده که همه خلق در دوران در آورده و در روی این حدیث خوانند
 که **فَقَضَلْنَا نِيَابَ الْمُرْدَانِ نَحْنُ لَمْ نَأْنِ الْمَدَامَ حَيْثُ كَانُوا** گفتند همین تسلیم کا نیست
 اگر کسی ادراک و از و پست یار با تست هر گجا هستی نه جای دیگر چه خواهی است
 او پیش نه با تو در زیر یک کلیم است او به پس بر دای حریف و خود را با شش نه
 میفرمود و نه که روزی دین فکر افتادم که ایمان شودی آیا از احوال ظاهر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آنکه که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و
 نسبت بجن از احوال ظاهر زیرا که بنده در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق به سانه
 با هم و صفت آن ظاهر و ظنی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجه ابوالوفا
 خواند می است رباعی چون بعضی ظهورات حق آمد باطل به پس نشکر باطل نشود
 چرا چاهل نه در کل وجود که جنس حق بنید نه باشد در حقیقت احقاق غافل نه
 و فرمودند که چهل سال است که میفهمون این رباعی ایمان آوردم و شکی در آوان
 جوانی بد اعیبه فساد می از خانه بیرون آمدم و در ده عیسی بود و بغایت شریر
 و بد نفس که بشمارت نفس او کسی نشید انتم و همه اهل دیه از وی می ترسیدند
 و آن دل شب دیدم که جای او کسین ایستاده است چون او را دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انتم که تدبیر درین کار خانه نیک و کار
 بود است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است **لَا تُشْكِرُ إِلَّا طَائِلَ قِيَامِهِ**
 فانه من بعضی ظهورات حق است و این شعر شیخ ابودین مغربی است و بعض
 رباعیات دیگر سن نیست نیست و اعظم نیک بر قدر او نه حتی یوفی حق اثبات

و لفظ کشتی را پنج کاف خوانند و باز مصرع دوم را آنکه ارگردند که خویش را بسیر کوی
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و متغییر بودند که روزی غایب
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت بیاید بود که یک پرواز
 کرد اگر صیدی بچنگش افتد و خوش و آلاق را گرفت و ما میگویم بلکه تمام صفت
 بیاید بود که آن یک پرواز نمیکند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و متغییر بودند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فرسودا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز خود را
 در دز است درین روز کار چه مینازند که فرسودا خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فرسوده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار تا ناخست بر بیاید
 که در ناخیر آفتاب است چنانکه قطعه و انگلی امروز کارت نه زد کند بهای طویل
 حیدر آموز به قیاس امروز گیر و حال فرسوده که هست امروز تو فردای غیر تو
 و میفرمودند که خدمت مولانا میگویند که در سمرقند دلم بگیرفت بحصار فتم اینجا
 نیز ملول شدم زیرا که در آن سفر نیست دینی از خود و باز دنیا فتم روزی در راهی میرفتم
 شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و هم
 عاشقی گزین به باهر که نیست عاشق هرگز نشو و فرین به پس آن شخص گفت ای جوان
 بیت از من بیا و گیر و بضمون این کار کن تا سفر تو بیوده نباش گفت سلام محمد بیت
 که درین سفر فتنیتی کلی یافتم این بیت یا اگر فتم و برگشتم و میفرمودند هر که این
 بیت عامل شود بیاد او هرگز دیر اشتادست و در نیاید و میفرمودند که روزی
 مولانا مجتبی و اعظم درس نو دسالی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار میگفت تپتی و آید که حق تعالی مرا توبی راست بجانب خود که امرت فرمایند

و آن مجلس با بیاطن بر دعت راض گردیدیم که پسری صوفی بعد از نود و سال نزاری
و نیاز تو چه براست می طلبد اکنون که پیر شده ایم بار ما معلوم میشود که حق سبحانه آن
پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست است است که قبله سالک ذات بهت باشد و
از تو چه با سار و صفات خلاص باشد و این نهایت صعب و دشوار است و در آخر
سیف مود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر چه ایم که زانی خود را غفل
گردانم هرگز قادر نیستیم بعد از آن این بهت از غزل خسر و خوانند بهت بیان تو که
فراموش نیستی نفسی که اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم که روزی در معنی خلوة
در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن بخندان فرمودند بعد از آن این بهت
خوانند بهت قضاوت ده اگر چه که ما را به کشت زار به هم چپیم در ده و هم کنایه
و سیف مودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر چه خواهد سرنگاب فرامی رود
اگر چه خواهد بر سر بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق بتمام جمع اجمع کردند که حضرت شیخ
محمد الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیایا بعد از ریاضت بسیار بسیار
ظهور عالم کشف میشود و من و من این معنی را از حضرت حق سبحانه و عزه شسم امی
ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احوال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
که وجود عنصری من از هم فروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند
از مشاهدات و از آنی کردم تا حق سبحانه تعالی انجمنی را پیش کشید و هنوز اثری از این
باقی است و این گفتگوی امر درین گفتنی یا محمیه است و بخلاف سهو و آلودگی بسیار
میگفتند در روزی گفتند که اگر در این گدازند هرگز لب گفتن نجس خورده آ
پس راست و چه چیز خوانند بهت عاشقان را چه روی با تو چه آنکه به لب نزنند

و در تومی فکر مکنید بر در تو مقیم نتوان بود و با حلقه میزنند و میگذرنند به شیخ عمر
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند که ظهور ملا مشو صوفی بشو و این بشو آن بشو مسلمان
شو و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گریز
فرمودند در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و کجا عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی نکنم و ناظر جناب احدیت میگردد انهم اینهمه میکنیم مانده من میکنیم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان بنفیس بودند که شیخ خاوند ظهور
را در طریقه صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهها خود نوشته اند توحید یگانه گردان
تن است از شهبوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات براس
عبودیت و الا حق واحد است و توحید و احوال کما قیل **ما وحد الوجود من واحد**
و اقل من واحد و جاهد و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند
که هر دو دل از دشمنی دارد و دست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در انتهای ادای معارف و لطایف پیروی
از ان میخواندند و از آن جمله این ابیات است ابیات گاه بهان و دیشتم است
چشم و لذاری **یا گاه** نظر از رخ و گریه **یا** هلا سباد که چشمش چشم تو نگرد و نه
در و چشم تو بیند خیال انغیاری **یا** کجاست در همه عالم چنان سر اندازی **یا** که عاشقی

چند و از

بنجایان او اکت زاری به ای بنجیران عشق موزید که عیبت به آلاجه لیکه
 پس پرده غیب است به شیرزاد بیسته عشقم قوی در کار خود به کویسته من بیا
 تاز در باز و بنگرد به خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی به سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بیت
 پیداست حال مردم رندان چنانکه هست به خورم کیکه فاش کند هر زمان که باشد
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گردد گورستان جا کرد به بگشت
 به کیفیتی داشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک هست اندک نیست به درون دیده اگر نیم هو است بسیار است به و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تابنده ز خود فانی مطلق نشود به توحید به نزد او محقق نشود به توحید حلول نیست
 نابود نیست به ورنه بگزاف آدمی حق نشود به حضرت شیخ حبیب الله
 احرار قدس سره میفرمودند و فتنه در هر یک بودم بحر باجمام چهری میفرستم
 و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که بازده شانزده کس را خدمت کردم
 و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میکردم تا کسی را خدمت اجرت نشود و اگر شود مرا نیاید در آخر عمر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام نخستین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی لطیعت رسیده است
 و ازین جهت حال انجام رنجسته نشود و بحمام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجگان قدس سره است و خاطر معروفت آن میباشند که معصیت

حیثیت فکر و مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمت نباشد که اذن رحتی بسملتی
 رسد خدمتیکه بسبب قبول دل سست بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
 که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در دلهاست
 جِبَانَتِ الْقُلُوبِ عَلَى أَحَبِّ مَنْ أَحَبُّوا لِقَائِهِمْ یَقِینُ نِسْبَتِ بَرِّکَ تَمَرَاتِ ذُو فَلَ بَانِثِرِ ثَمَرِهِ وَ
 نتیجه که محبت مومنین سست برابر نخواهد بود و سیف مودانکه حضرت خواجهازاد الدین
 و متابعان ایشان بآسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
 و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
 ایشان تمامی مشغول اند بفضی خلق و فی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت نظر در
 سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
 میکنند که در وی استعداد آن بیابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند
 شود و علاقه او از عالم بسبب قبول التفات خاطر ایشان کسوف گردد و عالمی از
 جمعیت باطن او مغمور و منور شود و سیف مودند که من این طریقه را از کتب ضعیفه
 نگرفته ام بک از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
 خاصیت این است و سیف مودند هر کس را از دری در آورده اند مرا از در خدمت
 در آورده اند ازین جهت است خدمت مری و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار
 دارم و پیرا خدمت میفرمایم و این بیت خوانند بیت بهت ترا به گنگره که با کشته
 این سقمت گاه را به ادرین نروبان نخواه بد پس مودند که من همچنین میخواهم که
 خدمت ترا به گنگره که با کشته و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه اَنَا عَطِیْتُ
 اَللّٰهُ مَیْفُو مَوْنِدَکَ مَحْقَقَانِ و تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کونتر یعنی

احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست هر آینه هر روز از ذرات
 کائنات اورا آینه است که در آن جمال و جبهاتی مشاهده میکنند و همچنین کسی را
 که مسمی است با سوا سبب زید شود و تجلی وجود باشد اسباب و نیوی چگونه حجاب
 مقصود گردد و مخدومی اورا چگونه صورت بند و در معنی آیه الحمد لله رب العالمین
 میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت حمد است که در مقابلۀ آنست که
 به بندۀ داده اند حمد بگویند از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگردد و
 نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی را قوتی داده که بآن قوت قیام بخیر و
 بنمایند از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابلۀ بنحین نعمتی که سبب
 قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد بگوید بیک نهایت حمد آنست که بنده
 داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده خردان نیست که داند
 که او معدومی است که اورا نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را سر
 گرداند که اورا مظهر صفات خود گردانیده اند و معنی آیه قلیل من عبادی الشکور
 میفرمودند که شکو حقیقت آنست که نعمت مشاهده نمی کند و فرمودند که ما غرضی نیستیم و نبوده است
 که اگر نعمت مشاهده نمی شد و ما فی شکر نیست اگر بکنند از این جهت باینکه سبب وصول میشود و حق سبحانه
 در معنی آیه قاعرض عن من تولی عن ذکر نامی فرمودند که این آیه متداول و عمومی
 است یکی آنکه از ظاهراته مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر با عرض
 کرده اند که اهل وجود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال مستغرق و
 استملاک در شهوندند و صفات ذکر از ایشان مرفوع شده است اگر فرضاً ایشان را
 باز بکایه کنند ذکر ایشان را مانع از شهوندند و نخواهد شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله

مامور شد آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و درشود مذکور
 مستغرق شده باین معنی که ایشان را بدگر گفتن تکلیف نفرمایند و معنی آیه ذکر و استماع
 القضا و قنین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را در معنی است که بنوعی بحسب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت با اهل اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت
 بحسب معنی آنست که از رنگداری باطن طریقت رابطه در و نسبت بطائفه که استحقاق
 واسطگی داشته باشد صحبت را حاضر کند و آنکه همیشه بشیخ ناطقه باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی دائمی شود و از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه و نظر باشد چون این معنی
 را بر بسبیل دوام رعایت کند بر ویرا باستر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیه است
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتمناال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه سعی بلیغ است از پیشرفت
 ایشان برخاسته است و مع صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و پند
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر تو بهر است بجان حق سبحانه تعالی بسبیل دوام هیچ نیست و معنی همین آیه فرموده
 بعیت با عاشقان نشین هم عاشقی گزین با بهر نیست عاشق با او مشورتین پس پیش استادی که
 او نحو بود و جان شاگردش از او نحو بود و باز او شاگرد او نحو بود و جان شاگردش از او نحو بود
 آدمی را از ان سبب که استعداد یا تمام از بهشتیان حاصل است مامور بان
 شده است که آدمی را بکوششی که از حق سبحانه تعالی سیرت صحبت این طائفه

واقع شود و مقادیر متواکف و جذبه‌ترین جذبات الحق تواریقی علی‌الیقین موبد
 این است و در معنی کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** می‌فرمودند که بعضی اکابر ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 را ذکر عام گفته اند و ذکر **الله** را خاص و ذکر **سور** را ذکر خاص انحصار و حال آنکه
 ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را ذکر خاص انحصار متیانند و زیرا که تجلیات حق را سبحانه
 نهایت نیست و در آن صورت هرگز نکرار متصورنی پس در هر آن نفی صفتی می‌کنند و
 اثبات صفتی پس ابدال بدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و می‌فرمودند که معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 اینست که **الله** اسم ذات است پس همیشه همی آن تواند بود که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نیست آنکه
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات **إِلَّا اللَّهُ** مگر ذات بحسب
 منزله عن الكل انهمی را پراز خود و در نیاید داشت زیرا که در زمان جلوی دل از
 اغیار مشهود و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه
 عبدالخالق قدس سره می‌فرمودند که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را در ده کس است
 و در همین معنی می‌فرمودند که مبتدیان طریق خواجه بهادری قدس سره و اول
 قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** می‌فرمودند
 که مراد آنست که نفس ذات متوجه باش نه بصفات و در معنی آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هُوَ**
 می‌فرمودند که اشارت است بکرا عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
 از عقده قلب است بحد سبحانه حق تعالی امر کرده است که اگر این عقده کنید یعنی سعی
 نماید و بداند که این وصف از آن ثمانیست و در معنی آیه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** می‌فرمودند
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** می‌فرمودند شاید که فتنه ظالم النفس اثبات
 باشد بطائفه که نفس خود را کمر کرده باشند یا بمعنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات دیرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول مدد هست گردند و نظر برین تحقیق این گرفته از مقتصدان
 فراموش نباشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه تسوا علیکم فی الخیرات
 اُمم کم تنذرتهم لا یؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطلان فقه باشد از بنی آدم که بر
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت سفارت و شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست
 بلکه ذات غیر حق سبحانه و وجودی نیست چون آن طائفه از پیچ چیز گاهی نباشد بضرورت پیچ
 ایمان نداشته باشد لاجرم لا یؤمنون صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لمن الملک الیوم
 لیسوا لوالی القهار میفرمودند شاید از ملک الملک است که ایند یعنی چون حق سبحانه و برقی قهار است
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن دلی سهمی لمن الملک الیوم و از
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لیسوا لوالی القهار صدق
 سبحانی ما عظم شأنی و انا الحق و هل فی الدارین غیب و مثال آن از مقام
 و در معنی آیه یا ایها الناس انتم النقص از الی الله فرمودند که آدمیان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنات و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم بحال قیومیت خود
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شأنه و روزی یعنی از حاضران مجلس است
 ملامت میکردند و محتاج میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر دو کوه بگردید کاری کنید
 که کسی از شما نفی گیرد و هر وجهیکه توانید خود را گم کنید می نمایند که شهود احد نیست
 و در کثرت حاصل شود بعضی معنی انا عظیمنا که لکن تر چنین تفسیر کرده اند که دادیم

کو شمع یعنی شهود و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی نشان سخنان صوفیه می‌دهند
و در آن اثبات بقریب گفتند که بقای بعد از فنا می‌رود و معنی هست یکی آنکه بعد از آنکه
ساکت متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوم تمام یافت و مستغرق و غیبت
بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کونی را در خود
باز می‌یابد و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر یک خطی خاص فسر
میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر ترقی و جزئی لا تجزئ از اجزای زمان در خود اثر است
از آثار اسما که آیه که آنرا در خارج مظهر هنری باشد باز می‌آید و آثار آثار متشابه
متشابه را در باطن خود درمی‌یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک
در اقصای زمانی از اذن و این لغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از ارباب
الابیت خاصه یعنی سبیل ندرت حاصل شود آیه کل یوم یوفی نشان بستین این معنی
است هر دم ازین بانج بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه
در موانع بعضی احادیث میگفتند و ضمن بهشت رشحه ابر و میا بدر شحم و در معنی حدیث
الغنائم گفته که لا یفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته
یابد آن روزی نان جو پخته نکند آنرا نیست آن قدر خورد که دست و پای جنبه از بر آید
آنرا کردن و میفرمودند بر وجهی میباید که همیشه میسر شود و در خوردن و پیر شدن
قناعت باید کرد و بخیزی که ازان پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشاوند و
فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رو دست که پنج پا آرد ویرا کفایت است
هر که چنین کرد و بسود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
و نه آبادی و از هیچ محمد سید طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ و خدعه نیاست و

در باطن وی نیز هیچ تصرف نبود و می توان گفت که امر و قناعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که می فرمودند که **الْكَلْبُ مَعَ الْكَلْبِ صِدْقَةٌ** و بگوید و نوع است مذکور
 و محمود و تکیه بر موم تعظیم است بر خلق خدا و بچشم حقارت در ایشان نگر نیستن و خود را
 از ایشان زیاده دیدن و تکیه بر محدود عدم التفات است با دوزخ سبحانه و تعظیم
 بر غیر حق سبحانه یا بمعنی که هر چه غیر حق است سبحانه و نظر بر حق تعالی و بقیه را بشود و
 علاقه التفات وی از آن منقطع گردد و این تکیه اصل است و موصول بمرتبه نیست و
 می فرمودند که در حدیث وارد شده که **شَيْئٌ يُنْفِئُكَ عَنْ دُورِ الْوَنَاءِ** آنست که در سوره بود
 امر باستقامت واقع است که قال سبحانه **فَاسْتَقِمْ كَمَا أَوْفَرْت** و استقامت امر نیست
 بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجا و از آنچه ضروریست و مجموع افعال حاصل نشود
 و از طرفین انحراف و تقریط مصحون و محفوظ باشد از نیجاست که گفته اند کار
 استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار می نیست و در معنی
 حدیث **الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرَجٍ إِلَّا بِحُجَّةٍ** می فرمودند سجده که حضرت علیه السلام نماز
 می گذارد و چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند
 تا اکثر فرجه را بستند و آن در که بر خانه صدیق اکبر رف بود باز گذاشتند پس فرمودند
الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرَجٍ إِلَّا بِحُجَّةٍ ابی بکر یعنی امروز بسته باشد همه شکافها الا شکاف ابی بکر را باز
 تحقیق در باب سخنی دارند آن آنست که حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه کمال نسبت بجهت رسول
 علیه السلام بود آنحضرت در هر حدیث اشارت باین معنی کردند که نسبتها و طریقها در جنب نسبت بجهت
 و آنچه موصول بقصد است حتی است بصاحب دولتی که اعتقاد و واسطه گری را لایق دانستند

و طریقه خواجهگان قدس سرهم که حضرت صدیق اکبر مشرب است از حیثیت این
نسبت چنانست در طریق این عسکریان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است
و وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت بوی این ابیات خوانند بصیحت این درجه
سوی پوسفت باز کن و در شگافش فریضه آغاز کن به عشق بازی آن درجه کردنت
کز جمال دوست دیده روشن است به وسیف مودند که بعضی از کبیر طریقت
قدس سرهم در معنی حدیث ربی مع الله وقت گفته است ای وقت شکر شایسته
اوقات یعنی سر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم بحق سبحانه ارتباطی و اتصال حاصل
بود بر بیل دوام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در وقت مذکور که سیمی القابست
ماهیم چیز انگیختی بود از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت از دواج طاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند ربی مع الله وقت ای وقت عزیزی نادر و منیر مودند که حضرت
خواجده علاء الدین غجدوانی قدس سره بیل بقول ثانی میگرد و میگفتند که کمالنا
بر بیل ندرت این حال واقع میشود و منیر مودند که در حدیث مشرب ارج واقع است
که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که لودنوت
انما لاهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از
مقام خود که شود ذات مع الصفات است هر آینه که میوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر
میشوم و در معنی حدیث اکتبی ربی فاحسن ما دینی فرمودند ای بان اعطانی
الحجۃ النجاة لیتبع جمیع خصاله انما لاهل تحقیق و الخصال الحمیده و الله لیتبع لیا لایم
حضرت الحبوب در سطوت سلطت محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد
از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصال

همیشه و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت صاحب بنابر جمیع وقایع
 مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی دلائل محبت حضرت محبوب
 صرف نمیکند بپس او ستاد و عشق است چو آنجا برسی به او خود زبان حال گوید
 که چه کن به و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف
 الغطاء لا از وقت یقینا بمعنی که ملائمت استعمال محبت است که آن کلمه نیست که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اولی چکس را بخواطر رسیده و آن
 نیست که یقین همیشه در ترایده است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز غطا هرگز نمیشود و مگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب تکون و مستتار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در نماند باشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 اولیا میگفتند هم در ضمن بحث رتبه ای پدید آید که در معنی آن سخن که در محبت
 فان لم تطیقوا فمحبوب من یحبیب مع الله میفرمودند که مراد محبت اینجاست
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مسامحین باللائم است که بیایک دیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین وارد شده است در توجه ایجاد می به نسبت ایشان که
 خَلْقُهُ بَدِیَّ اَی بِالْاَوْصَافِ الْمُقَابَلَةِ یعنی از جمیع اوصاف در وجودی است
 و از جمله اوصاف است حضور حضور ذاتی چه حق سبحانه از لا و ابدا بذات خود
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد النانیة از ایشان نیست
 بلکه بر توست از آنجا که حضور ذاتی که بر دیوار مظهر تافته و آنرا منور گردانیده
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از مضمون و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است بجا نهد و پیرا در آن پنج
حق نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق تکمیل نفس یک
اشارت بر این معنی است رتبه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که اول
صِدِّیقُ إِلَى اَلْاَلْفِ اَلْفِ سَنَةٍ ثُمَّ اَعْرَضَ عَنْهُمْ لِحُطَّةِ فَاثَةِ اَلْاَلْفِ اَلْفِ مَرَّةٍ مَرَّةٍ
که تحقیق این سخن آنست که این طایفه بزرگوار بقای میسر کنند که در هر یک نفس
کسب کمالات را مقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طایفه را پیش خلیفه
غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و وجوب عظیم است که بر آن
منزب خواهد شد و چون ایشان را بدار الخلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد و سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگری سپیش آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکشن سیاف قصد کرد آن دیگری سپیش آمد و همین
درخواست نمود سیاف تخیر فرمود و ماند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود چنین
مشتاقید که بر یکدیگر مبارزت و مبارقت بینا کنید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقام
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را ایشان
و دیگری بنایم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برآرند و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طایفه زندیق اند پس در عالم صدیق نسبت انگاه
ایشان را عذر خواهی کرد و با عذر از تمام باز گردانید و حضرت ایشان بنفیر نمودند
که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی غمخوار و بیار سر مایه دارد و بان تجارت

میکند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
 صد هزار دینار و سود تجارت هر یک به بیشیمت از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده
 خواهد بود از امانال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من جمیع عینیة فنی الله طرفت
 عین لم یبق طفول عمره معنی وی آنست که دیگر تبارک زمان فوت شده جهت
 ندیدم و اندر ششم و میفرمودند و معنی آن سخن که عذرا گفته اند که ارباب احوال
 مبسر کن عن الاحوال یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
 است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
 در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر میشد پس بنابراین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
 کرده اند از احوال و ششم میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند
 که حقیقه آنکه عبارت عن تجلیات سبحانه لذاته بنیة عین العبد من حیث انهم
 انکم و فرمودند این مقام بی آنکه در تمام ارباب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل
 شود میسر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند و ناتی
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بیت یک جمله مردانه مستانه
 بگردیم به از علم گذشته معلوم رسیدیم به ششم و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
 سبحان من لم یحبل الا بالحق عن غیر فیه میفرمودند که غیر معرفت نیست
 که معلوم گردد که لا یفیه الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهرست معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آینه شده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین عجزی فی معرفت حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 رشیحه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما بکبر
 فانت فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایست از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
 از ادوی و ظالمت عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریست
 و ذوقا درک او شد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز رست رشیحه و میفرمودند
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیک و مالک علیک و جمع الجمع
 مجمع ماله و مالک علیک و میفرمودند همین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بلیت ما کنیم اندر جهان هیچ هیچ به
 چون الف او خود ندارد هیچ هیچ نه رشیحه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یک اند اکابر گفته فرستاد که اگر میدی صادق نشان
 و اید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا میدید کمتر است اما چند
 شیخ میخواهید برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن اینست
 که روزی در محراب خدمت شیخ زین الدین کلالی که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلونخ استنجایی ایشان را بر خساره خود و بسووم تابان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند
 از پای آن دیوار به او پیاپی درخت و میوه دهند که چون شبی را ارادت

این طریق پیدا شد و پدر و آن وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خبیر که از ششایخ
وقت بود و انابت آورد و تو به کرد محمد خبیر و پراپسین چند فرستاد و صاحب کشف المحجوب
گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود پسین
ادب جنین نگاها داشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود و جنید هفت سال ویرا
کسب فرمود و گفت وجه آزار و مظلالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میدره
و بعد از ان هفت سال دیگر ویرا بنیست خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کانون
استیجا و آب طهاره اصحاب تمیای ساخت و بعد از چهارده سال ویرا طریقه گفت و
بر ریاضه امر فرمود و میفرمودند که سبیل ابن عبد الله تستری مدتی مدید ریاضت
نشانه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بعد از آنکه روزی جوان از دماغ او روان شد
هر قطره که بر زمین چکید نقش اله برآمد بعد از ان که انچنین مشغولیه را کرده بود و پیری
او را بیاوداشت فرمود و ذکره از خضره ایشان استماع افتاد که سیف بودند
که سخن خواجه عبدالحق است که در سخن را بنده ویری را کشتای در خلوت را بنده
و رحمت را کشتای و ذکره دوم این ابیات از مشو می خوانند بدین خرقه آموزی
طریق فعلی است یا علم آموزی طریقش قوی است یا فقر خواهی آن بصحبت
قائم است یا فی زبانست کای آید دست به رشحه میفرمودند که بعضی کابرین
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باشی
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه نیست
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند از ان بطاعت صرف شده است
و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و بنجد پاهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل رشحه و در معنی که از صحبت اجنبی قوت نسبت میشود فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و چون دید که در مجلس بیگانه پیدا شده است که این قوت نسبت و نسبت بعد از جستجو بلوغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در مصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آنرا اختد فی الحال و اجد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف گفتن بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال صحبت و صفا وقت نمود و آن نفر کشته و کشته مرتفع شد بعضی میگویند فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوئی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوئی از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز بر خاست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و در آنرا اخت و باز آمد رشحه و میفرمودند که تا شب جمادات از اعمال اخلاق مردم پسین ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا شب جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضع

ادا کنندہ کہ آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیدہ جماعتی متاثر شدہ باشد بہا و جمال
 این عمل را برابر آن عمل مزدوری نیست کہ در موضع ادا کنندہ متاثر از جمعیت از با
 جمعیت شدہ باشد از نجاست کہ دو رکعت نماز در حرم کلمہ برابر است با ہفتاد رکعت
 در غیر آن زمین فرمودند کہ طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عسکریان
 از لوازم است بدین باہر کہ نشینی و بشد جمع دولت یا در تو زمیذ رحمت آب و گلست
 از صحبت وی اگر نسبت کنی یہ ہرگز نکند روح غریزان بجلت یہ و میفرمودند
 کہ شیخ ابو طالب کلمی قدس سرہ فرمودہ اند کہ جہدی کن کہ تہا پہچ باستی غیہ
 حق سبحانہ نباش چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکہ ظاہر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشتہ و میفرمودند کہ توحید درین روزگار آن شدہ است
 کہ مردم بہ بازار میروند و دلیپران سادہ رومی بگردند کہ ما شاہد حسن و جمال حق
 میکنم نفوذ باشد ازین شاہدہ پس فرمودند کہ حضرت سید قاسم قدس سرہ بدین
 ولایت آمدہ بود و جمعی از مریدان ایشان در بازار ہامیگشتند و دلپران امر و
 پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صورت جمالیہ شاہدہ جمال حق
 میکنم گاہی حضرت سید میفرمودند کہ این نوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد کہ آن طائفہ در نظر بصیرت ایشان بصورت خوگے نمودند رشتہ و میفرمودند
 کہ متشاخ طریقت قدس سرہ در اصطلاحات خود لفظ شاہد نفوتون و نفوتون بایشان
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاہر بشوخی گفتہ اند کہ مراد از شاہد بایشان صورتی است
 و از نفوتون بایشان آن طائفہ را کہ از نظر عشق و محبت نسبت بنظاہر حبیلہ نگاہ
 میدارند پس فرمودند کہ این نسبتی است بنفایت مذموم و خطیہ نفس را در آن

مدخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورت هیچ و خلی
خطی نماند آخر حفظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را
از لذات نفسانی که حجب ظلماتی است گذشتن واجب است از خطوط روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است ریشه و میوه و دانه که اکابر طریقت گفته اند هر چه
و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
و امثال آن گویند یقین کنی که در توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامعه است
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی همی نیست غالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس ستره نشسته بود شبلی در آمد آن بزرگ ویران پیش چندی بسیار تالش
کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی
آن بزرگ بنایت منتعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثری را حسیت پیدا نشد و هیچ تغییری راه نیافت
ریشه میفرمود و در ویشی آنست که پیر هر قدر کس فرموده است که خاکی بخیزه
و آبی بر آن ریخته نه لپشت پاره ازان گردی و نه گفت پاره اوردی و خلاصه در ویشی
آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچکس بار نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و غیره و
که بر بلاهای حق سبحانه صابر بلباس شاکر بیاید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس ستره می گفتند
که دو برادر تو امان بودند که بیک شکر آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلای که بر شما واقع است چه جاست شکر گذار سیت ایشان گفتند که ما

میدانیم که حق تعالی را بلا نامی ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم میاد که
 بلای عظیم تر ازین مبتلا شویم تا گاه یکی از ایشان بجزو آن دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من بنده می گیرم و اگر
 مرده کشتی بیاید کرد تا وقتی که بدن وی فرسوده شود و ریز و سیف شود و ندکد که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتیم و حق سخن شنیدیم و خلق شنیدند
 که بایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و سیف نموند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند
 که من دو کس دیده ام در مکه مبارک که یکی بغایت بلند بهت و دیگری پست بهت
 پست بهت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست و حلقه در خانه زده بود و در چنان
 جای شریف و چنان وقتی غمناک و حزین میخواند و بیچاره است و بلند بهت آنکه در بازار
 بیچاره ای دیدم بچاه هزار دینار کما بین سودا خرید فروخت میگرد که در آن فرصت
 یک لحظه دلش از غیر حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفرمودند که ابو یزید قدس سره در راهی میرفت گهی ترشده پیش می آمد
 وی دامن در چید سگ بزبان فصیح بادی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 به آبی پاک میشدی اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاک ترازن دیدی
 بکدام آب شستنی خواهد شد رشحه شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه
 گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی تند شده
 فرمودند که شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداخته بود فرمودند سر بالا کن
 که می بینم از تو و دومی برآید ترا به مراقبه چه نسبت است سالها تا کلوخ استیجا میتا

میاید ساخت و نجاست از سیزه یاد و در میاید انداخت تا شالسته آن شوی که ازین طریق
 با توختی توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست رشمه و قتیکه حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بخیر آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجاری باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و در زین این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند مریدان
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر وی ننویسد یعنی این سخن
 آنست که مرید مصومی بود که درین مدت هیچگونه خبر میرفت بهر نشود بلکه باطنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره
 فرموده که گرانی از خلوت میاید داشت و این نمیشود الا بکسب حلال دست
 بکار و دل بسیار در طلب خواجهگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 ترمذی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود چنانچه
 با تقصا و اقتصا و دوام ذکر است در نوم و لقطه ذکر در نوم آنست که در خواب بنید
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بذكر مشغول است نه ازین قبیل است رشمه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سافه فرموده اند که در راه ذکر بجای میسرند که

زیر داشت

حقیقت ذکر با جهر دل یکی میشود و معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
امری است منزله از حرف و صوت و جهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که وی نیست
منزله است از شائبه کین و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین امر منزله از حرف و صوت
میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطه
استیلائی مذکور پیش تفرقه نیز تواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را به مذکور
از تباطر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجامی ندارد و میفرمودند که روزی سید
مولانا نظام الدین خاموش رفتیم و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند
و سن خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا را روی بفرمودند سکوت و آرام به باشد
و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
و اگر خوب و گرفتار است هر چه کند بروی تاوان است حضرت ایشان فرمودند که ما از حد
مولانا نظام الدین معنی بهتر ازین نشنیدیم شمع میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
سیکفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
که نهی نیست آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهد بر طسریق استقامت باشد از
زبان و در گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد و در ظاهر و در آنکه
از باطن داعیه دروغ گفتن دور نشود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه ازل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمسان میفرمودند و میفرمودند که
حضرت خواجه بهاؤالدین قدس سره فرموده اند که در بابیت جذبیه مرا گفتند درین راه

چون منی آنی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخوانم آن شود خطاب رسید هر چه که ما
 میگویم و خوانیم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا این
 گذشتند احوال من خراب شد و تمام خنک شدم چون سحر صبحنا میدی رسیدم خطاب
 رسید که هلا هر چه تو میخوانی همچنان با من گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
 حضرت خواجیه همین قدر نوشتی اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجیه نقل کردند
 که چون خطاب رسید که هلا هر چه تو میخوانی همچنان با من گو که من اختیار طریقه
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
 که شمار باز این طریقه نیتواند کشید این طریق نهایت دقیق است از مراد خود گذشته
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شمار این کار نمی آید اگر میگویم
 که حال را روید و خوک بانی کنید و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
 نه کار شاست شما کجا و این طریقه کجا فرمودند و در همان خانه حضرت خواجیه به والدین
 دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 و در روز کشید حضرت خواجیه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عسریز آمدند با آنها فرمودند
 که اگر صحبت مرا بنخوانید شمار از ایمان میاید گشت ایشان نهایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بهاء الدین قیاس
 ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر آفتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چه مسکنی خواجیه بهاء الدین را میگذاری یا میگذاری پس فرمودند که از
 هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که ترا هم از بهاء الدین از آنی فرستاده اند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خاں لقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی افتاد
 بنایت گرسنہ بود روی بجانب دہ پیرو کرد و گفت شننا لشد قطب الدین حیدر
 شیخ شہاب الدین از حال وی آگاہ شد خادم را گفت تا طاعمی پیش وی برو
 چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب دہ پیرو کرد و گفت شننا لشد
 قطب الدین حیدر کہ مارا سیچ جافرونگذشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
 پرسیدند کہ چون یافتی آن درویش را گفت سہل کسیست کہ طعام شامینور و دشکر
 قطب الدین حیدر میکنند شیخ فرمودند کہ مریدی از وی باید آموخت ہر جا کہ فائدہ
 میا بہ ازیرکت شیخ خود مییابد چہ نظام و چہ بیاطن باین تقریب میفرمودند چون
 مریدی صادق شیخی اکل کہ از شیخ خود بیابد ویرا جائزست کہ اذکامل سببہ و کمال
 پیوند و قسودند کہ شیخ ابو عثمان حیرری قدس سرہ گفتہ است کہ مرا از مبادی حال
 در خاطر میبود کہ از مواجید و از ذوات این طائفہ بہرہ مند شوم اتفاقا مجلس وعظ شیخ
 یحیی ابن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از ان بصحبت
 شاہ شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس فرخ و بیرون کردند
 و فرمودند کہ وی رجا پرور دہ است از وی کاری نمی آید بانو و گفتہ است نہ بہت
 داین آستانہ بعد از مدتی نہ بصحبت خود راہ داد چہ گاہ در ملازمت وی بودم این آستانہ ویرا
 ریارت شیخ ابو حفص قدس سرہ شدن نیز در ملازمت وی فتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا تمام
 از من بودند اما بشاہ شجاع نہایتوا نشتم گفت کہ اینجا بیایم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاہ را
 گفتند ما را این جوان چہ خوشست ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کار من و صحبت
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند کہ یکی اذاکا بروین بدر مسجد رسید شایا

که ایستاده اند و بعد از آن بزرگ نظر کردند و دید که سرحد فاضل سگزار و مرد دیگر نیز در یکایک وی
 مخفی کرده و در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین مسجد چه کار آمدی گفتی نمی توانم که بوسه بدهم
 بر این صلی فاسد گردانم اما بهیبت و جهالت آن خفته مرا نگذاشت از وی پرسیدم هرچند فتم و میفروند که
 حضرت سید قاسم قدس سره که گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابو بکر تایید و تلمیذ شسته بودم و مردیکه
 یکی از شاخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود مولانا از او پرسیدند که شیخ خود را بنی بر دوست میدانی یا
 اما ابو عیسی را آنم و گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب شد و بگریه افتاد و فرمود که
 خوانند و بفرستند و بخانه درآمد و من بجا نمی نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بگریه آمدند
 و مرا گفتند که آن مرد غضب که عیسم و در کوا و درشت گفتیم یا تار و یکم و عذر خواستی کنیم هر چه شد
 مولانا روان شدیم و آن دور را پیش آمد و گفت من بجز نخواهی می آمدم و میخواستم که بنده شما
 عرض کنم که چندین سال است که ندیده ام عظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و چون
 که در ملازمت این عزیز شدم از همه خوشیها برخوردار شدم اگر چه پیش کی ای از امام عظمی و دست تر دردم
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که انجمن و دوستی نه سوخت نوی کرده آید از آن بگردم خدمت مولانا
 خدمت او بسیار کردند و تحسان نمودند و میفرمودند که بهر منی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری سعاد
 شیخ بها و الدین عمر قدس سره میفرم در راه خدمت مولانا سعد الدین میگفتند که قطعی نخواهم که در باطن ما
 تصرفی کند و ما را از اخلاص که دانند مثال این سخن میگذشت چون بهلازمت شیخ رسیدیم ششمین شیخ
 روی مولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بظانقه میشد از آن است که بعضی
 مولای که عارض است و کسی شسته است بوجه تائید صحبت ایشان تعجب میشود و آن استاد بعد از فراغ
 قبول است که سالکان استوار خود را که مقصود او بایاد حضرت ایشان نمودند که حضرت شیخ
 بر او الیه عمر را در راه مولانا سعد الدین می یافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود و طریقه در آنجا تصرفی

در آنجا

در آنجا

میباشد برنجویه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از هرگز آن توهم باطن و پدیدالایشان استطلبی
 و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان این ایشان و باطن آن طالب
 واقع میشود و بطریق انعکاس از اول ایشان بر توهم باطن می نیاید و این صفتی است که ناشی
 از استعداد انسان است که بطریق انعکاس در آینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین
 امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعدالدین را بچنین امر
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و متفکر بودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین و ایه قدس سره فرموده است
 در نیا که یکس قدر صحبت اولیاء نیست و نخواهد دانست و متفکر بودند که شیخ
 ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کشتی ستن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود و یا هر
 از در حق سبحانه تم نم شوند نه توانی و نه او کسی را و مجلس حضرت ایشان بجماع
 گذشت که چه باشند که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی دست
 شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بسیار
 را قدس سره بر زبان راندند که عبداللهم مدی بود به بیابانی رفت بطلب آب زندگانی
 ناگاه فرار سید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خرگاه
 و سیر فرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدق اند
 شایخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تا مترین و بهترین همه اقوال این است
 که **التصوف صرف الوقت بما هو أولى به** فرمودند که شیخ ابوالسعودی پس سره
 اصحاب خود را میگفتند است که پیش ما با گوشت تدبیر میانید با گوشت جدید بیایید

حضرت خواجہ استخسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند و روزی به بقریب توقیر و تعظیم
سادات میفرمودند که در دیار بی که سادات میباشند من میخواهم که در آن دیار باشم
زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمود که امام عظیم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چندیار برپای برخاستند
و کسی موجب آن نداشت آخر یکی از ملائکه امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی
از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که
بجوشد این درس میرسد و نظر من بر وی می افتد بتعظیم وی مخیرم و میفرمودند که
بایکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب ببیند که حق تعالی مرده است تغییر آن
حسیت وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب ببیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مرده است تعبیر من آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فوری و فور
شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد و حضرت
ایشان فرموده اند که میتواند بود که اگر کسی را حضور حق الله بوده باشد ناگاه آن
حضور نماید تغییر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و صاحب
ریشات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیلے دیگر کرده اند که میتواند
بحکم آیه که فرایت من اتخذ الله هوایه یکی از هوایا که صاحب واقعه آنرا خدای خود
گرفته است از دل وی سخت بند و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از
نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور روزیاده شده باشد
و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متولد شود و بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف ویرا در آن صورت بریده بصیرت مشاهد میکند اما چون

شیاطین را قوه تمثل و تشکل بصورت و اشکال مختلفه میباشند ازین جهت خواجگان ازان
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقۀ ایشان زیاده بقدر آنست که چون بسیر قبر عسکری
رسند خود را از بهیمه نسبتها و کیفیت مათی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
ازان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بگانه بهسم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بر باطن خود نظر کند هر چه بعد ازان بنگذرد
ظاهر شود و دانند که این نسبت از وی است و ایشان را دران دخلی نیست بپسندان
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و مهر و حضرت شیخ محی الدین برین عسکری این را
تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفایست که باطن منور ایشان را
حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیۀ پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خبر تجلی ذاتی آنرا هیچ نمانده و هرگاه که
در این بطبع دمی باز گذاردند غیر آن امری که بیست پنج چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود و بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
شعاعش گشته و میباید این توان سسر بوده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امر وزیر بطواف مرآت ولایت شناسش میرویم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد ازان که کیفیت تمام برخواستن و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذیب غالب بوده است و آن قبر خواجۀ ابراهیم کیمیا گرو بوده
که از خدمت و امان زمان خود بوده است بعد ازان بسیر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بودند میروان آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و غیر منور

کہ نزد ارباب تحقیق مقرر شدہ است کہ ترقی بعد الموت واقع بہت سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین بہت کہ ایشان فرمودہ اند کہ در تعلی از تجلیات بہ ابو الحسن
 نوری جمع شد مدام بقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نہ کہ تو گفتہ کہ تشنہ تو حیدر غیر
 سیراب نشو و خجل شد گفتم چونکہ دون از عالی فراگیر و از غیر فراگیر فتنہ است و غیر این
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است کہ دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب شحات
 گوید کہ حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفتہ است کہ اذان مردم کہ
 نفی ترقی بعد الموت گفتہ اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از او
 بیرون نیست با علم یقین دانستہ کہ ترقی واقع بہت یادانستہ کہ واقع نیست
 اگر دانستہ واقع بہت مثبت المدعی و اگر دانستہ کہ واقع نیست این علم دیگر بہت کہ
 بعد الموت از او حاصل شدہ پس بہر حال بعد الموت واقع بہت انتہی روزی در صفت
 فقر میفرمودند کہ حق سبحانہ بغوث اعظم این خطاب کردہ است کہ یَا غُوثُ الْأَعْظَمُ
 قُلْ لِّاصْحَابِ الْبَابِ بِاخْتِيارِ الْفَقْرِ عَنِ الْفَقْرِ فَإِذَا تَمَّ فَقَرُّهُمْ فَلَا يَمُوتُ إِلَّا أَنَا وَبِغَيْرِ مَوَدَّةٍ
 بعضی اکابر طریقت گفتہ اند کہ ہند کن تا عمل خود بگوئید بری معنی این سخن گویا ہست
 کہ میدانی کہ پہنچ عمل تہ مستند نیست قائم بتوفیق حق بہت سبحانہ و میفرمودند کہ سخن
 بعضی اکابر بہت کہ حق سبحانہ در مرتبہ واحدیت اگر خواہد خود را می شناسد معنی این سخن
 نہ است کہ در مرتبہ حقائق مجرورہ انسانیت کہ باصطلاح بعضی مرتبہ واحدیت عبارت
 از انست اگر خواہد عملی و استعدادی خاص از خود کراست فرماید کہ بآن علم و استعداد
 محاصل انسان ویرا بشناسد و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نہ باشد و میفرمودند کہ شبی خواہد باقی المی داشت خواب ز رفت من غیر

از المودی خواب زرقتم پس فرمودند کشف کسی میباید که دیر اکیسی علاقه باشد و از المود
متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که المود رسد از آن متاثر شود و یک بار مری
را چوب در وند چنانچه شود که هر چه را که کم رسد از آن متاثر شود و یک بار مری را چوب
زوند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
که حضرت ایشان فرمودند اشارت است تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر
حقائق پنهانی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان بهاس الدین محمد مذکور شده درین
شرح ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاوالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
که بعضی محققان در او اهل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
برگشته اند و گفته اند که بلک واجب عین ممکن عین واجب است و در جواب آن
فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
استقامت حضرت ایشان بحضور مجلس خطاب کردند که فرق در میان این
دو سخن چیست هیچکس استاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
جمعی از امرای ترخانان در آنند هیچ نفر فرمودند فصل در سخن پانی خاصه که از هر باب بزرگ
میرانند میفرمودند که حضرت شیخ بهاوالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که بتدی
سفر بیا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمائید و من بنابر مراجعات ادب ایشان
مبالغه کردم که بگوئی گفتم در سفر بتدی را جز پریشانی دل بهیچ حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد با اعتقاد ما
بتدی را سفر مناسب نیست ویرا در نوشته میباید است و صفت تمکین حاصل
میباید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا کہ تشنّج و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان دیرا مانع می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرعی شود و بعضی از مشایخ بزرگوار
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی البجملہ تصفیہ و تزکیہ حاصل گردد و اما آنچه معتقد
خواجه گان بہت در باب سفر و اقامت آنست کہ مبتدی را چندان سفر میباید کرد کہ
تو در البصیحت غریزی ازین طائفہ رساند بعد از آن باید کہ ترک سفر کرد و خدمت
و ملازمت دیرا لازم گیرد و بر کار چمپیدا و قنیکہ ملکہ نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود انجمن کسی یا بلالبتہ از صحبت وی دست
وی بپنج طرف نرود و غیر این ہرچہ کند موجب تضییع اوقات بہت و فرمودند کہ
شیخ ابو یزید قدس سرہ در بدایت حال از بسطام سفر کردہ و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد کہ از اینجا کہ قدم برداشتہ آمدہ مقصود را گذارشتہ
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب ضامی وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کردہ اند کہ
اشارات بزرگ بر آن بودہ است کہ آنچه مقصود حقیقی و جمیع از منہ و امکانہ محیط بہت
و پیچ ہا از احاطہ وی خالی نیست پس بایزید را بران سہرا گاہ ساخت کہ در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند کہ سالک باید کہ راہ مذلت و خواری سپرد
برای حصول ہستی تا جمال مشاہدہ لاهوتی در مرتبہ نیستی بیند و میفرمودند ہر طالب
کہ از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید ہرگز بوی از معانی مردوان بشام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فی عمل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس آنچه
 از محبوب رسد از دشنام و خاری محب بانیاز را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
 میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را
 نافرمان خواهد آمد و آدمی مجبور است با آنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخواسته
 گرد و کار آنست که این نافرمانی را از خود دور کند و این معنی جز بر جوع و جناب
 حق سبحانه نیست بزرگ و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این است
 و میفرمودند که یاران ما همیشه شبنم قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شبنم قدوس گویان
 این تاثیر و تغیر را از خود دور بکنند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشانرا بهتر
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
 بلا و محنت بالخاصه اینها را دفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است ابلر علی الانبیاء
 ثم علی الاولیاء ثم الاصل ناظر به معنی است و ما مستقار این سه لفظ ایم و
 هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
 می رود و در میان آن راه گنجی خفته باشد وی آن سگ را خیره تا خود را با سانی
 تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد آن وجد و حال را خود باقی یا بد باید که اند
 که آن مکرر است از مکر نامی الهی نسبت بومی که با وجود آن فعل و جد و حال وی را
 با وی باز گذارشته اند و میفرمودند که مکر الهی دو هست یکی به نسبت عوام و دیگری
 به نسبت خواص است مکر می که به نسبت عوام است باز و ادون نعمت است با وجود تقصیر
 در خدمت و مکر می که به نسبت خواص است ابقای حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مایه و رزند بروجی باید که اگر
 یکی از ایشان اشتکای بجهت آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
 شود که سروی بشکند و خون بر و فرویزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
 بود اما بحسب باطن هیچ کس در قی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از اذای و
 جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته و در آنچه میکنند و از نسبت
 خود داخل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
 بدوام تجلی ایجاد می متوجه جمیع موجودات است پس کسانی که با اختیار خود گوشه گیرند
 و آثار خلوت و غفلت می نمایند چه عذر دارد اگر این چنین تجلی اعظم ایشان را باطل
 می شمارند نهایت جاہل اند و اگر از حق می دارند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه
 کاری بر خود میگیرند طائفه که بشرف استغراق در آنچه جمع مشرف چنان شده اند
 که بشو اهل کونیه نمیتوانند پرداخت آن و بگزینست و میفرمودند که ترا آنکه نسبت خواجگان
 در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
 را خلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بروجی است که
 اگر سگی را بجهتی گامی بینی این نسبت غایب شود و میفرمودند که اگر کشیاد
 تبیین یا ضداد یا شغل خلیل ضغل است حق سبحانه و چون فخر را از ضد کر است
 میشود و مجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله و باز
 و مواضع از دام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل
 ایشان دل منجذب شود و حق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
 بدایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در خایت صفاد نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میانند چه حکم غالب است می بینند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت مایه میسر حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشد تا شما را نخورد غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شما را نخورند یعنی وقت شما را ضایع ندانند
 نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طسرت باشد و دران انتباهی خاطر تامل
 نشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره و که از زمان دورتر
 بود و اگر بآن نیندفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و محال کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیندفع نشود گرد و گورستانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهت کند اگر بآن نیندفع
 نشود و گرد و زندگان گردد و از بوابطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باران
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تمجوت نشوند و علوم الناس
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میبانه اند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تم
 از درون برآیند بهتر از هزار فرزند است زیرا که دران هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا با نصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنیم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و
آن گناهی که خدای هست سوال اگر درختانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را
و خدغه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
و از احادیث صحیحیه ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین خدغه
آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
مناسب حال طالبان و مصلحت کارمیدان است بر زبان اولیاء اللہ اهل ارشاد که
وارثان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
نا تنها بی تجربه و ایمان بودند و از تاهل اتمافرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
حضرات مجلس انمخاطب ساخته از تعلقات و عشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند
که من این نسبت را از قازمی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی قسطنطنیه
هر جا که می میرفت آن قاز در پی میرفت و شنیدم که شیرای نیز اینجالت بوده است
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر مشربین بآن
صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار
اگر گرفتار نسبت جمعی میباشد آن دیگر است بعد از ان این عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمیعت نشین بود
و دل بجهت سحانه جمع شود و آرام گیرد اینجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمهر است ظاهر گردد و روزی

حضرت ایشان این ابیات خوانند بیت تا بہا و ہوا اشارت میکنی بیا بچون
 عبارت میکنی بیدندہ فکر نیاید از تو کار مہ جہد کن تا از رہمت خیر و عیب ر مہ
 ہاینگن و اورا آزاد کن مہ بندہ شوبی تا ہوا سٹ یاو کن مہ بعد از ان فرمودند
 کہ این ابیات اشارت است باین نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجہ صحبت
 نہ بواسطہ ما ہو است و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرند طریقت
 بگا داشت او با آنست کہ وجہی سازند کہ شمارا از ان کسی گراہتی نشود و ازینجا است
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر مہ محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشای آن محبت
 کہ سبب ظهور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی گراہت شود کہ منند
 محبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ کسیکہ
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بقایت مفلس نماید تا ایشان را بر و رحم
 آید و میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان دوم اقبال است بجناب حق سبحانہ تعالیٰ برو و
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ مدد کہ را
 برسیل دوم اقبالی بوج سبحانہ تم واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ بہر زرقاتی در قاضی نسبت ندارند
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کیار اصحاب حضرت
 خواجہ عبدالخالق قدس سرہ در مسجد صرافان بخارا جلہ خواطر بر آورده اند این کار
 نہ باندازہ عقل و ادراک است آنمعی از دائرہ ادراک بیرون است از ایشان سپیدہ اند
 کہ خلوت در انجمن کہ نام است فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازار و آئی و
 بازار بگوش تو ز سدا این عزیزان انجمن مشغولی مادہ شتہ اند این طریق را

آسان بناید شمر و میفرمودند کہ طریقہ خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجہ محمد باسما
 یا اینہمہ کمالات صوری و مخنومی و ائم از سالہ نامی خواجگان ہمراہ میباشند
 از آنکہ دایم قدسیہ را مطالعہ کنند و ہمراہ دارند کہ ناگزیر است و میفرمودند کہ معرفت خوا
 بروہم کمال منحصر در طریقہ خواجگان خواجہ عبدالخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و نفسہ نمودند کہ آنچه مقتداست ازین طریق آنست کہ دائم دل
 بر سبیل ذوق و لذت آگاہی سخن سبحانہ باشد و این معنی را کہ باعمال مناسب کسب کنند
 بدایتین اینست و نہایتین آنکہ کسب را پنج مدخلی نمایند و این معنی ملکہ نفس گردد و
 پاک شود و میفرمودند یقینی حاصل میاید کہ کسیچ از بی آزار نباشد و هیچ آفتی آزار
 نوزد و نہ کسی را کہ یقینی حاصل شدہ باشد بوجہ گندم هیچ چیز این یقین را زایل
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس کہ گندم را بکلفت در زمین خود حاضر میکرد و اندلسا کہ
 بسبب احتمال گوناگون از وی ذہولی شود و میفرمودند کہ این بیت مرا خوش
 آمدہ است بیت بر آستان ارادت کہ سر نہاد شبے کہ لطف دوست برویش
 در چہ نگشا و بد از آن فرمودند در باطن ہر کہ نسبت ارادت ظہوری کرد باید کہ
 از اذن سبحانہ نعمتی عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چہ
 این نیست کہ بہمکی خود بجناب حق سبحانہ متوجہ شدہ ہستی خود را صرف آنجناب کند و
 ہمین ثابت شدہ است کہ وجہ آن بطلب آن مقدم است و اخذ نیست را کہ حضرت نبی صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمودہ است اَنْ يَطْلُبَ شَيْئًا وَجَدَ جَدًّا يَسْتَكْبِرُ وَهَ انْ يَكُنْ مِنْ جَدِّ شَيْئًا يَطْلُبُهُ زَيْرًا كَمْ حَقِّ سُبْحَانَہِ رُوِيَ
 بروصف ارادت تجلی نمکند آن را استوار ارادت بطلب حق سبحانہ حاصل نشود و تجلی بطلب حق سبحانہ
 است بجناب حق سبحانہ پس اول بندہ واجب تجلی ارادی حق سبحانہ شدہ باشد بعد

طالب درمیدوی گشته و این را پیشانی است آن است که شخصی در پنا منتظری می‌د
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل ویرا بر بود و در باطن وی سیل
 و اختلاب با انصاحب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب راجع فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیقای حظ است دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
 بزوجه اجمال است و فائده و طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متفکر شود و ند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که او است بچنان این طایفه قدس اندر او چه سهم
 و منفردند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند ملکات کار آنست که همه کارها را
 تابع یک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع انشیا پیدا کنید و منفردند که عمل را
 محبوب پیدا یکن گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فقر است بخلاف
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فوثر راه پیدا بد پس
 این دو بیت خوانند بیت خالق تا این تنگم در باطن است یه راه جانم سوخته تو
 نا این است نه یا حکم شرع در کارش فکرم نه یا بکلی در نمکسار شدن فکرم نه روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در جمعیت مانستی حاصل
 شد بازی آید اگر کلفی رسید می‌دید این سهل بیان شد یکم پیش فقیه خاص از برآ
 ذوق و حال می آید از آنجنتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو تیراب شوم ما میریزی نه باید چو خار گریخت مگر زری نه روزی حضرت

ایشان معارف دل آویز و لطائف شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بہ تمام
 آن سخنان در داوہ بود و گفت ہر چہ تمامتر گوش ہوسن براستماع آن نہاد
 حضرت ایشان فرمودند کہ شما پیریل سخن شنیدن دارید خود را بفہمونی آنچه
 می شنوید در می باید داد سخن یکی بہت از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند کہ
 کلام را جمالی بہت بر آنکس کہ حق سبحانہ عنایت کرد ظاہر گردانید ازینجاست کہ حق سبحانہ
 انبیاء را علیہ السلام بکلام فرستاد نہ بخدمت و تصرف و میفرمودند کہ زبان مرآۃ دل است
 و دل مرآۃ روح و روح مرآۃ حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآۃ حق سبحانہ حقا
 غیبیہ از غیب ذات قطع اینہمہ مسافات بعیدہ کردہ زبان می آید و از اینجا صورت لفظی
 پذیرفتہ بہنام حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند کہ جمال سخن آنست کہ مستمع را
 از مستمع بازستاند و جمال نیدہ سخن را اگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند بدیست
 سہ نشان بود ولی را از نخست آن معانی نہ کہ چوروی او بہ بینی دل تو باو گرداید
 و دیم آنکہ در مجالس چو سخن گفت در معنی نہ ہمہ را از ہستی خود بجدیث می رباید
 سیوم این بود یعنی ولی اخص عالم نہ کہ ہر چہ عضو او را حرکات بدنیا دیدہ
 و میفرمودند کہ بعضی اکابر را کہ ملازمت کردم و چہ کرامت کردند یکی آنکہ ہر چہ نویسم
 بودہ قدید دوم آنکہ ہر چہ بگویم مقبول بود نہ مردود و در کردہ ثانیہ کہ اقم این حرفہ
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرت آستان ہوسی حضرت ایشان شہرت شدہ
 قصیدہ ہشتلبہ منسوب آنحضرت نظم کردہ مصدر بطریق صوفیہ ساختہ بود کہ
 از ان نیست قصیدہ یار برداشت پردہ از رخسار نہ این تشوون یا اولی الالبصار
 لمعہ آفتاب طلعت او نہ طلعت من شارق الا نور سہلہ ہشتلبہ ہلاک این شراق نہ

همه ذرات محو این انوار به همه اوصاف ساخته است این نور به همه راناک سوخته است
 این نار به همه اوست در ممکن و مکان به جلوه اوست در ممکن و بسیار نیست
 تکرار و تخیل او به گرچه باشد بدون زحمت به لیکن آن از تجرد و انشال به بینا به
 بصورت تکرار به جمله ذرات کون آینه ناست که در آن جلوه بیکت در رخ یار به
 در هر آینه بآینه به بینا به بنماید بجا شقان ویدار به گاه دستور در پس پرده به گاه آشوب
 بر سر بازار به گاه در پرده می نواز و ساز به گاه بی پروا می در انداز به پرگی
 اوست ماه به پرده به پرده ساز اوست ماه به اوتار به تا شود نقش پرده نشان
 حایل به از تماشا می نور آن رخسار به ای زیند ارغیب در پرده به خیز و بر وار و
 پندار به گردین پرده یازینخواهی به روی دل سوی نقش بندان آر به آن بهیمان
 بارگاه است به دان ندیمان صدر صفت یار به همه در برم شوق شاه نشان به همه
 در رزم عشق شاه سوار به همه عالی ذرا انبیا ان علی شاه ابرار خواجه اسرار به
 برادر طریفه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ابشان گذرانید روز دیگر حضرت ابشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده اشال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهراً آن بود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه آنستحسان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعدا ایشان قبول منظر تیه آن حقائق معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سایر انبیا صبیح امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیکر

در هر ی که بیرون دروازه ملک کلمه پوستین میدوخت یک دو سخن آشنا
 شنیدم که ازان بوی مذاق این طائفه می آمد و گیسبت بوی رعایت ادب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عین
 دو سخن و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافیه سخنان این طائفه را بهیچ
 میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت
 ایشان در فرشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از اکابر گفته است که نحو علمی است که اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد و آنرا از
 می بردیم که چه بودی که در ویشی نیند و کتابی نوشته بودی که بیک هفته بخوانی
 آن نوحه آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در ویشی کار آسان است آینه است روی در ملک در ویشی همین است که روی آینه
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الاهی و کونی نسبت الایک وجود ظاهر بصور علمیه خود این بحث بقایت
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن غرض کردن موجب ضلالت و
 زندقه است چه درین عالم سنگ و خوک و انشال آن از حیوانات خسیسه انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباح و شناعة
 و مستثنی ساختن آنها موجب حرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او کیا آنکه تصفیه مرات حقیقت خود از نقوسن کونیه مشغول نشوند و ازان مشغول
 بامری دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه ترکیه و تصفیه محل بر تو نور وجود بر لطیفه مد

تا بدو انحضرت چنانچه هست روی نماید در کرة ثانیة و قریه کاشان که وہی است
از دلالت قریشی بر جانب بخارا و صحبت فاضل فقیر را مخاطب ساخت این
ایات خواندند بلیت تو مباحث اصلا کمال این است و بس یار و در و گم شود وصال
این است و بس یار ای کمان و سیر یار ساخته منہ صید تو یکسو تو و در انداخت
نخن آترب گفت من جہل الورید منہ تو فکندی تیر فکرت را بسیم یار بعد از ان التفت
کرده سخنان بسیار فرمودند کہ بعضی ازان این است کہ تا تو آمدہ بحال تو پیر و خیم
اما باید کہ این را دانی کہ بسیار چیز ناکہ منی باید از تو رفته اند و بسیار چیز ناکہ
باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تمایل فرمودند
کہ خیزہ چون از گل بیرون آمد و قصہ مرتبہ غنگی کرد در ہر آنی پاک خامی از تو
سیر و در غنگی بجای آن می آید و روی ازان خیر ندارد و هیچ حسی ادراک
انحضرت نمیتواند کرد و اگر دہقان اورا گویند کہ بسی خامی از تو رفته است و بس
غنگی بجای آن نشسته است دی باور خواهد کرد لیکن چون بر مرتبہ غنگی رسید و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای پختہ بیند و اند کہ دہقان راست میگفتہ است و
در انتہای این سخنان بر حضرت ایشان گریہ عظیم غالب شدہ بود از چشمہا مبارک
ایشان دانہ دانہ اشک میرنجست غالباً نسبت گریہ و رقت آن مخاطب بود کہ
بطریق انوکاس از حضرت ایشان ظاہر گشتہ بود و اللہ اعلم و در کرة اولی کہ تشریف
لازم است آنحضرت رسیدہ شد پسند از کجای گفتم مولد سیر دار است و اما دہری
نشود و نایافتہ ام بسم کردند و سبیل انبساط فرمودند کہ مستی اسپر و ارقا و و سبایہ
دیواری نشسته بعد از لحظہ سربالا کرد و رقصی را دید کہ بہرہ و یار نشسته است

و پایا فرو آورد و خجسته است و نام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکعت پاک
 خود نوشته استی را غیرت دین و حرکت آمد کاروی بخشید و چنان برکعت پاک دی زد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران در یابید که خارجی مرا
 کاروی زده است وی دید که در آن از دو حام و غوغا تلف میشود و حیل و گنجینه
 و گفت مرا لاله دارید که حال خود گویم من از حبس شما ام خواستم که درین سایه دیوار
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیالنگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من میگرد
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا نجابت نانوشت آمد آن بود که
 کار و زدم تا وی آن نامهای را از سر من دور کند و دفعی که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بان حیل از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم گمان فرمودند که شما از چنین شمس بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارضی رفته رسید جمعی از غلامه و سفهای ایشان بکبار
 قافله شیخ آمده زبان بسبب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامش را گفتند
 اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان از جر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرخصانید ایشان نه ابوبکر مرا دشنام میدهند ابوبکر ما و دیگر است و ابوبکر ایشان را دیگر
 ایشان ابوبکر مو بهوم خود را که خلافت بنی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و نامش را میگویند آنچنان ابوبکر را
 مانع و دشنام و نامش را میگویم رو افضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشتند از
 طریق باطل خود برگشتند و بدست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از نقیر سپیدند که پدر تو چکار است و چه نام دارد و گفتیم و اعطا است و مولانا حسین نام

دار و فرمود که من صفت می شنیده ام میگویند بسنی فضائل و کمالات دارد و موعظ
 می تقبول خواص و عوام است پس سر مو دند که مولانا شهاب الدین سمرانی
 علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بسم قدر آند اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طایفه خواجگان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و نفیست
 تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین و وقت
 بر آمدن بنبر پایه بنبر را بوسه داده و بنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
 مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن ناگفته از بنبر فرو داده اند و در عقب ایشان رفته است فشار نمود که از من چه
 می ادبی در وجود آمد که بنمایند و آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الدوام خاطر مشغول بیداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع غیبتی
 در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن بنبر پایه بنبر
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع
 سنن و دفع بدع سجده کمال مبالغه بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما
 خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون را قم این محرو
 از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس و عظم خدمت والد رسید و دید که
 در وقت بر آمدن بنبر پایه بنبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بواسطه خدمت که کردم گریستند و
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بربان تو بمن فرستاده اند و دیگر در اشغال
این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فصول بر سر منبر دوست و
پازون باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و عطف و او غلطی و ال با قدر
و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و عظام که دیده بودند نقلها میفرمودند
بعضی از آن در نوکر و ویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که عطف و
در سمرقند مرا خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت
مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردی متراض بود و دایم
از گرسنگی و تشنگی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بخته خوب میفرمودند
در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان یک
ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح می نمودند میفرمودند
که عجز بجز خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله
می آیند آن عزیز گفته من نیستم رفتم گفته من هم ایشان را بنیم چون آمدند سید شاکت
بود حضرت ایشان فرمودند سید بآن هم مشورت بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند
اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم دو سه روز با شیدم بعد از آن صحبت
بده مولانا شمس الدین محمد سنوگری رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در سجده و وقت نماز شام با نفس کس بود و با
روزی دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و گویند از مردم تا شکند
چرا که من بودند خوشمستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دو روز رفتم و یک هفته باشدم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
 میبودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند در آن وعظ بسیار
 میکردند گوش دادم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را با او
 مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه راه ساوراکپنیز کیستم کردند که فرموده است
 تا ویرا از میناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده باشد
 اگر ثابت شده دهره میباید زون یا بجم کردن و اگر ثابت نشده بی جبهه مسلمانی را
 باین نوع چرکاشتن بعد از اثبات از میناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار تألم
 شده بود و بی اختیار گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حسیه
 از شیخ خود خواهر ابو حفص حداد قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عرض همه عصا است محمدی صلی الله علیه وسلم مراد و زرخ برند
 راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحه خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و قرآن
 اثنا ساعلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبهه از بر کشیده بود
 داو شیخ ابو حفص با گلاب بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب
آن یکی از ایشان را ببودی و پس آن بود که میفرمودی اگر احسان از کسی در وجود
نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
را قم این مسرور را بخاطر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان
مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجبوس آنحضرت در آمدم بعد
بخطه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم
چون نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در معصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیت
بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم بآنکه وقت سخن گفتن کی است واکابر
طریقت را در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که در
سخن گفتن رواست که تسکیم آن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید
و دل او ناسب حق سبحانه تعالی و متوقف بود چون رنگ نفوس کونی از آینه توفه
مدر که زده شود محاذی او جز ذات پنج نیست میفرمودند هر که عمل را کامل
نماید و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است میفرمودند
بدفع اخلاق زده مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت
یا منتظر بیاید نشود که بیکبار امری ظاهر شود و مرا در از همه خلاص گرداند و میفرمودند
که باران باباید که یکی از دو امر اختیار کنید یا آنکه از وجه حلای قبول ننمایید و بزرگ
مشغول شوید و در مجموع مشغولیه خود را بنگاهدارید چنانچه طریق جوابگان است

یا خود را در افکندید و از نشدن و نماندن اندیشه کمینید و سعی بلیغ نمائید که تا با بایست
 خود را در بایست و دیگری گم کنید تا بعد از غنای الهی است مشرف شوید
 پس این بیت خوانند بیت تو در افکن خویش قسم تو ز دوست خدا دانا تم باش
 خواهی سوز بمانی و تیر می شود که ز حال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
 میکنند از صلا که عمل بجز نیست میکنند و از خفست اجتناب بینمایند این طائفه از باب
 رخصت میر من و بوجهت عمل کردن کار ضعیف است طریقه خواجگان غریب است
 و فیکه طریقه غریب است و اجتناب از مسکرو و هر فردی که در لثیم احتیاط کردن از
 لازم است پند و اندام باید که بطهارت کامل باشند و از روی شعور و آگاهی سپین
 در و گدازان نهاده باشند افزون و در هر طبعی که بر سر آن غنچه بسته بودی بایستخان
 پریشان گذشت بودی حضرت خواجیه با و الیه این از ان طعام نوروی و میگفتند
 طاهر و اتمی است که با خود در آن روز نیست حضرت بایستخان در رستخان بغایت
 سر که بر آن عظیم افتاده بود و ده تن کلان که بر دو فرشتگی مرقم است سعی
 بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل و اعلام طبخ
 و نجوای بزرگ پرتاب کرده و آشپز افروخته بود و آب گرم میگرداند و برای طهارت
 ساخته و از آن می آید و در دست با یکدیگر میخوانند و روزه میگویند حضرت بایستخان
 ایستاده و قلمان بر پیشانی میبرد و هر که درند و چوب طایفه در دست گردان
 تبار و طایفه فرزند و در این قدر رسانده اند که در وقت آب گرم کردن و اعلام چشیدن
 و آن اشربه را بید و در زبان را از مالایینی نگاه میدارند و پشت تا بان آب وضو خست
 و از آن آب خود را در فرج خود و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بخت گم کنید

و طایفه

و طعماییکه لغفلت نبرداند از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت در
باطن پدید آید و خدمت مولانا لطف الله که از مرقبان اصحاب بوده گناه آن غلامان را
درخواست کرد و در حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تمیز اختیار بعضی
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظیر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از تشویش و تشویشات
جمله شود و از استماع آوازی ایشان را به معنی حاصل نموده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی آنجا نرسیده اند آن تواند بود که چون فی را را با
سواد و پخت انداخته اند و شنیدن آنرا شعار و دینار خود ساخته اند این بزرگواران
از تنگ شمار گشت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذرشته تسک
در تحصیل نسبت به معیت با سبب دیگر کرده اند و در می و مجلس ایشان شخصی خود را به
و تحمل نسبت بخود می نمیکشید استغراق میداشت حضرت ایشان توجه می شده این است
نواندند بدین که در میایه تهمت سستی که در طبعین نه ما را نشانماست از این بی نشان
و میفرمودند تا از زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است دوران شکیان نشده است با و
مدار او مساوی میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و او را یقین باطن
حاصل نشده کار با او افتاد باید که در نفس با سبب احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سبب
نمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند غرور شیخی که چنین نبود
و در شیخی نرسد مرید خود را بر آن نمیست که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و خلایق ذمیمه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که ارم انداز شما که به نسبت شماست یا زیاد و تصرف واقع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دانی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 جان نور مصلح خود سازد و جان نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و موقوف
 که چند روزی که من در حیاتم سعی بنی کنید و خدا بین نمیشود کی خواهید شد این وقت
 را ختمست شمارید که پیشیان خواهید شد و پیشانی شود و خواهد داشت و وقتیکه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند و طریقت
 جای کن در اندر دنیا خویش را به دور کن ادراک غیر اندیش را به پس فرمودند یعنی
 دور کن ادراک غیر این اندیشه را و در دل مردم جاکنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جانی ساز می خنایچه طریقه خواجگان
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر سپیر گردد و پاسبانی
 رسد که همه را او ملو و سپیر باشد و سپیر را او و بسبب این پاسبانی بسعادت می نشیند
 شود که فوق آن تصویب نیست و آن ثنائی القدر است فقری در مجالس صحبت بسیار
 در و بسیار که حضرت ایشان انگیزه سیئه روزی و برانجا طلب ساخته فرمودند که شش
 در چهره مبارک حضرت خواجه بهاؤالدین قدس سره بسیار می نگریست حضرت خواجه فرمودند
 که بسیار در و ما نظر کن تا دل بپا دندهی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را به بعد از آن فرمودند که توجه میداید که در میان دو
 بروی سپیر باشد و سپیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانده تا به است و عظمت

در تصرف کرده هر چه ملائم حضور و غیبت از باطن مرید زخمت بند و از رعایت غیبتی
 بجای می رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقامات پیر ملک
 احوال و هوای پیر و بی نهایت و مشاهد مرید گردد و مخرج اینکار دولت است اکنون تا که
 او به سوره و پیغمبر و ند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه و مقتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه مقدر کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از این
 جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و سبیل نیاز و افتقار بدو اتم
 و کمکار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه کرامت
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن و بهمت پیر باشد و ویرا قبله توجه خود سازد و بعد ازین تقریر
 از خاصان پسندند که ازین نکته طریق که اتم بهتر است هم خود فرمودند که استعداد ازین
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجن سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی حصول نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از بهمت پیر باشد و
 پیغمبر و ند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت و سه
 خبردار شود بعد ازین باین سه بیت از شنوی خوانند من همه جمعی تالان شدم من
 جفت حالان و خوش حالان شدم من هر کسی ازطن خود شد یا من من و از درون من
 سخت اهرار من من از ناله من دور نیست یا لیک چشم و گوش را این نور نیست
 در می تسلیم اهل صحبت پیغمبر و ند گر سنگی بر ویداری بر و مانع از خیرت و ضایع
 میسازد و از ادراک حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور و فرجی دارد و آن سرور و فرج کار خواب میکند و در مانع از او بوسه نگاه میدار و بپوشد که خوابه عماد الدین غفرانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ به والدین قدس سره بطور اشی آمدند با جمعی از اصحاب و غیری روان بودیم بار طلبیدند آیدیم چون شب بزرگ رسید شیخ محمد وزیری طوالسی را که از جمله غلمان و خدام ایشان بود بخواباند و گفتند یار از او بیدار و خدمت کنید ما بنزل شیخ محمد رفتیم بعد از آن نماز شام حضرت خواجه بخواب آمدند و بر کنار صفت شدند و پایی مبارک فرو آوردند و شیخ محمد را طلب کردند و سپردند که برای یاران چه خوابید بخت شیخ محمد گفت مرغی در غلط دارم فرمودند که مرغ را آید تا بینیم که فریب است یا لا غیر شیخ محمد بر غمار آوردند حضرت خواجه یک یک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس خواستند و برخاستند و ما شب آنجا بماندیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجا آمدن ایشان رفتیم و میفرمودند که ذکر بتا به همیشه است که بان خار خواست را از راه دل میزنند و میفرمودند که کار آنست که اشفاق در ذکر شود و در هیچیک او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب بیداری دیر اکیسان شود شیطان را و چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند اگر سکوت و محبت بر حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه انوی گفته نشود آن محبت بهشت است در آیه کریمه لَا تَسْمَعُونَ فیها لَوْلَا انْشَاءُ بچنین محبت واقع است کسانی که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال اهل ایشان با حضرت و مکاره و مناجات است و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه درک و مفهوم نشود و طریقت

ادراک وی محدود است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب ادراک وی نیاراند
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دست دارد و دست
 این اشتغالی که کوشش بی‌پایان و به از خلقی است و میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قدس
 همیشه در مشاهده بود همچون باین عالم نشان آوردند و محبوس نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
 تعلیق بآدمیان مشغول محتاج الیه بآدمیان شدند از سکون طبعی و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول اضطراب و سیر رسیدن بمقاصد اصلی خود غالب آمد و تسکین بهمی رسانند
 طبیعی مانع توجیه ایشان بمقاصد اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با او امر عمل کنند و از نواهای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
 از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که در بعضی کتابها فسق
 بیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و ظالمت بندگی است بموجب
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر اذن تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تقدیر است و خلاصه تقدیر آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی و در همه احوال
 به لغت تصرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت است احکام است بر ظاهر و طریقت عمل و تکلف است و حقیقت باطن و حقیقت
 رسوخیت درین جمعیت و میفرمودند که مراح و دو نوع است مراح صورتی و مراح
 معنوی مثنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه تعالی و میفرمودند
 که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است سیر مستدیر
 قریب در قریب سیر مستطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است سیر مستدیر بر

شد

اگر دل خود گشتن و تصور در از خود چنین میفرمودند که علم و دانستن علم و دانستن و
 علم لدنی علم و دانستن است که سیوق علمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده است من عمل بیا علم و در حق الله علم تا که علم لدنی است که سیوق علمی باشد
 بلکه سیبایقه علمی حق سبحانه و تعالی بحضرت عنایت بی علت علمی خاص از خود و بنده بر مشرت
 گردانند که قال سبحانه و آیتیکاه من لدنا علما و فرمودند اجریز و هست اجریز منون و
 غیر منون اجریز منون است که در مقابل علم لدنی باشد بلکه محض مهربت بود و اجریز منون آنکه در مقابل علم لدنی باشد
 و فرمودند که در حق میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم بمسائل نجومی دارد که عبارت از قواعد نجومیه است که علم
 مرفوع است و منفعل منصوب ویرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از زبان
 گویند که هر یکی از مسائل بنیانیه تکلف و توقیف و در محل خود استحال کند همچنین عالم بعلم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدیث افعال
 و صفات و ذات را در دل خود رسد داده که لا فاعل فی الوجود الا الله چنین کسی را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در همین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود
 بی فصل و تکلف میدانند که فاعل حق است و او را عارف گویند و اگر نمیشد تا بهیچ
 سید اند یعنی بقوت ایمان ویرا متعین گویند روزی سبیل تشریف میفرمودند که در حقان
 استماعی کردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بگذری باز ماند اما در هر کس
 که از سیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
 انالحق گفتن است کمال و دانستن است که انار از پیش بردارند و هرگز با و می نمکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پیوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شیء نیست بهر این
 رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانایقمار خانه رند می چند اند

یا هر دم که عیا که پیوندند به رندی چند اند کس نداند چند اند به بر نشیکه و نقد هر دو عالم
 خندند به بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن حقیقت
 داند که پهلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی
 بهمنی از غلام صاحب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکه
 سستی بپای کرد و نادل را تو بهم دایمی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیرا
 آگاه سازند بآنمنشی که این تو بهم از دوست باریات و آن تو بهم را در میان هیچ مدخلی نبوده
 و میفرمودند که فنا می مطلق را معنی نمانست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد او صافات و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و انبیا کند و مفاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفته اند نفی با انبیات جنگ دارد
 یا معنی است فرمود و مثلاً این جابیه که سن پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که سن آنرا ملک خود دانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم
 با آنکه این جابیه عاریتی است فی الحال تعلق من از انجامه منقطع شد و حالی آنکه تلبیس من
 بآنجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین تلبیس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از
 ما و این حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل پسین با آنست که
 دل را بآنجای حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر ذوقی و
 و هر دو چون این نسبت متصل گردد و بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خود وی
 معتقد است نیست و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دانم شود و آنرا دوام وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاد الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنم

مرا در همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسیر نیستیم از ما منقطع میباید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزن و شما قدر بودی
بایستی سنگها را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا انداز
و حق را بجانم ازان چه فرموده بسیار است که ما در غم خلق اعم و خلق بواسطه ما در شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن ما چه کنیم کل یوم هو فی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بروی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
دوی را حاضر مع الله میتوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
که استناد حضور از وی منفی گردد و حاضر مع الله باشد ذات خود و میفرمودند نهایت
که اولیا با آن میرسد آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غایب شود از غایت اشراق در نهایت حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور و انجمن
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است بچشم سر از درایز خجسته
و دوم آنکه بنسبت کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غایب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام از باب کمال در دنیا
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی میباشد زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر هر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده منظر هر مشاهده کنند بی وصف

همگی بلب بهشت کی و یکا گلی و این شه و را صوفیه شه و احدیت در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت درین شه و بودند و پیغمبر بودند و عجب دارم
 از کسی که گفته است صرغ منکر که میگویی بنکر که چه میگویی باستی که چنین گفتی منکر که میگویی
 بنکر که میگویی یعنی فاضل و مشکلم از پرده و منظر هر حق است سبحانه و تفسیر مودند که
 حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات بر بند نه نیست کرده و او را بان مشهور
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت
 سعی بجا آورده و بهمگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا
 رسانده و اندک آنچه او را حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست در دیشی
 همین است لیکن مردم آزاد و در و را اگر دانیده اند و ذری یکی از اعزّه در مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست
 و ظاهرا از پرده و منظر هر یک نیست بنابرین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام اهل کفر
 از برای حبسیت حضرت ایشان باین دو بیت شنودی جواب آن عزیز گفتند
 چونکه بزرگی اسیر دماغ شده به موسی با موسی در جنگ شده چون بزرگی رسی کان
 داشتی به موسی و موسی و از دناشتی به و میفرمودند که واقفان هر قدر مستر بچند
 یعنی بعد از علم بانیمانی که مجموع معروم اند و ظاهر بصورت مجموع اوست بیاسودند
 همچون آبی که در انهار و جداول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی برسد باین اصل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بهت
 چون بدانستی که ظل کیستی به فارغی که فردی و گزینی به پوشیده نماند که غیر ازین
 کلمات قاصیه و انفس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و وقایع و

و لطافت ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال سماع افتاد و بواسطه فتور قوت
حافظه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و اشعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی اینها
و اشعار که در انتهای معارف لطافت شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
میشم و در آئینه خاطر نقش میگشاید و آن این است و قتیکه خواب محمدی را بعلو بیت
امیر میروند این مصرعه خوانند در سجده پانگهان سکو با لایحه کن نه و قتیکه بیان ترک
هستی و خود پرستی میفرمودند و خوانند در سجده یک قدم بر فرق خود نه و آن دیگر در کوی دوست
و قتیکه بیان بهر معنی و از ذکر هر منبع میفرمودند و خوانند در سجده کثر زن که نزد یاس است
یار نه و قتیکه بیان تفاوت قیامیات میفرمودند و خوانند در سجده بقدر روزنه افتد بخانه
نور قمر نه و در بیان انیمینی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت
خوانند نه بیت که عشق نبودی غم عشق نبودی یا چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی نه
در بیان انیمینی که آگاهی دوام بترک مالموفات و بانوسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسائل شیخ خاوند ظهور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث
ما کن نه خوا ما کن ز غیر ما و اگر کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند
این بیت خوانند نه بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنید
حریفان که آن کجاست نه در بیان انیمینی که بعد صوری اهل ابطه را مانع قرب معنوی
نیست میخوانند نه بیت گمان میر که بر فیم و مهرت از دل رفت نه بجا پای غزیت که
با چنان باقیست نه در بیان عتقاداتی حق و غیر خلق از ادراک حقیقت او میخوانند نه بیت
دلال غمش غمت جانبازان دیده نه ز در غره و فریاد که صد جان بجوی داود نه در بیان
انیمینی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بنمیرانند میخوانند نه بیت عشق را بوحیفه درس گفتی

شما فی را در روایت نیست نه در بیان ضعف ارادت طالبان بخوانند بیست
 مگر ارباب دل رفته و شهر عشق شده خالی مده جهان شمس تبریز است که مردی چو مولانا
 در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بانکه
 ترک ادبی آن ذوق نمایند میفرمودند بیست هر چه بودی و ادوات آمده بود و چه رفتی
 کج بافتی کسی چه کند نه در غیب العجبت و منع از غفلت میخوانند بیست شکرها منور
 با گل آسیند نه که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان این معنی که صفات بشری و تنهائی
 طبعی ارباب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و محسوم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دید نه بنهر تر میشد آن درخت
 از نار نه شہوت و حرص مرد صاحب دل نه این چنین دان و همچنین افکار نه در بیان شگفتا
 از قید بشریت میفرمودند که بر در شمع ابرو بگرفتال شما نشی نشسته و دیده ام بیست دانی
 چه حکمت است که فرزندان از پدر نه منت ندارد و او پدرش روز شب عطا نه یعنی در جهان
 که محل عاوت است نه در محبت وجود تو آورد و همراه و قتی که بیان طایفه را طایفه میکردند
 این ابیات از شنوی خوانند بیست آن یکی را که او شنید و دوست نه در آن یکی را
 روی او خود رو دوست نه روی هر یک می نگریب بر پاسش بود که گری تو رفت
 رو شناس نه در میان جهان ایشان خانه گیرند در فلک خانه گشتند پیر نه
 در بیان این معنی که حکم غالب دارد خوانند بیست ای برادر تو همین اندیشه نه باقی
 تو استخوان در پشته نه لرگ است اندیشه تو گشتنه نه در بوخاری تو پیم گشتنه نه در قنبر
 بوجدت نظر و نکته فراست میفرمودند بیست آدمی دید است باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید دوست است و قتی که بیان ترصیت میکردند خوانند بیست

تذکره
الاعمال
الاعمال
الاعمال

آه چو نابینا بر سر سویی دست نه با تو در زیر گیم است هر چه هست نه یار تو خرد چنین است و
کیسه است نه و رتور یعنی مجبور و لیسه است نه و لیسه در آئین تو هم ذات تست نه دین
بر ویتها هم آفات تست نه و هم در بیان سرعیت و منع ذکر جبر میفرمودند بیت
کاراوان کوته اندیش است نه یا دیگر کسی که در پیش است نه در بیان کسب لوله شوق
و خطر آب بخواندند بیت آب کم جو تشنگی آور بدست نه تا بخورند آب از بالای سبزه
هم و نمیمی بخواندند بیت تشنه نغفند مگر اندک نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چونکه
نخفتند بخواب آب دید نه یال لب جو یا که سبویا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت
این طالع میخواندند بیت از عطش که در قدح آبی خورند نه در درون آب حق را
ناظر نه بعد از بیان آن معنی که یک حقیقت است ظاهر و لباس ظاهر این ابیات
خواندند بیت اگر کشایم بحث این راهین بسیار نه تا سوال تا جواب آید دراز نه ذوق
مکته عشق از سن میسر و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود زیر کان را
این بس است نه بانگ دو کردم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که بهت عبارت از
جمع خاطر است بر امر و اصرار و همیکه برخلاف آن بر خاطر نگذرد و از چنین بهت مراد مختلف
نیست احباب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهت کنند و معلوم نمایند که ایشانرا مناسبت
بحضرات اسانته بچه مرتبه رسیده است و بهت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
که اگر گرفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست بهت عارف خلاق است مراد آن
از وی متخلف نیست هر که با چنین بهتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
کافی همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهت بر چیزی گذارد البته میسر گردد و ایمان
و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه قوت صافی را تا تاثیر است نفوس شریره و

نمیباشد پس میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نیست باشد چه انبیا علیهم السلام با وجود تمیزات و تفریق در بحر توحید بهمت مصروف این معنی
 داشته اند و میفرمودند که میرزا بابا که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این نفهمیده
 بوده است عارف بعبادت مشغول شده است که وی وجه او صفای وی بعد از
 آلودگی رفته است که از او نه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی
 مشغول نیست آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن اشد رمی و کریمه قتلوهم و لکن الله
 قتلهم یعنی است و اگر چه چنین بودی نسبت با شیاو مشکل میشود و که عالمی را به
 قوت قاهره به هم زد مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را با آب و باد و هلاک ساختند
 و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی در جری در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت
 نیست معنی وی آنست که ممکن نیست تحقیق ذات خود هیچ ندارد و آنچه از او صفا
 حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق را مست سبحان
 پس عارف حد خود بسته و در مقام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه بقدرت
 ذات اوست و با وصف عاریتی ظاهر نمیشود لکن جمعی که از بهر حس و سواس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آتی باز رسته اند باید که بطن
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه با هم
 شوند به تسلط بهمت برانند فارغ و هلاک ظالمین و تخلص سلبین از اشتراک باید که
 بهمت مصروف دارند و خاطر به تمام بر دفع و دفع اعدا کنند عباد الله بلیانی
 رحمته الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه احیای شب و اینها سبب
 بندگی است در ویشی نه مجید است اگر این حاصل کنی و پس گروی و گفت

بلیانی
 نام فرزند از ولایت گازی و نواب

خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان نیز نباشید از برای آنکه چون
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر گویم که خدای باشید
 و اگر خدای نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از شعار
 اوست بیت ما جمله خداست پاک پاکیم نه فی ذاتش و با و آید پاکیم نه از هستی
 و نیستی همیشه نه عریان شده ایم و جامه پاکیم نه و نیز از وی هست بیت حقیقت
 جز خدا ویدن رو نیست نه که بشک در و عالم جز خدا نیست نه میگویم که عالم جامه
 او شده که این نسبت بدو کردن رو نیست نه او عالم شد و بی عالم او شد نه
 همه او را چنین دیدن خطا نیست نه تا حق بدو چشم بسته نیم هر دم نه از پاک
 طلب نمی نشینم هر دم نه گویند خدا بچشم سرتوان دید نه آن ایشانند من چشم پریم
 ابو عبد الله از و محمدی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه دیرا وسیله
 نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهت دنیا و قبول خلعت از حیل و نیت
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بان مقدار که وی را
 معرفت داده بود بلا سیر و گمار و تا بقوت آن معرفت آن بلا بیدارد و گفت که در
 باش از تیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی خطا هر زمانه باشد
 پس همه را خدمت کن تا مرام حاصل شود و مقصود فوت نشود و رکن الدین
 علامه والد له بمنای قدس الله سره العسکری در ویشی از وی سوال کرد که
 چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن کیفیت یا روح از وی مفارقت
 شده در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسرخاک رفتن فرمود که فائده
 بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود و چند آنکه میرود توجه او زیاد میشود

و چون بسبب خاک رسد و گیس مشاهده کند خاک ادر حس او نیست مشغول او نشود و بکلی
 توجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 او را یکی است اما در بدنی که هفتاد و سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از خضر ابدال با خود خواهد بود استجا باشد آن موضع نظر او و تسلط او بیشتر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در تفصیل مذکور است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بختایند بحسب خود و کمال
 حق بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحیل خود و بحکم حق و بمذلت
 خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بغمای حق و بفقنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مردمان را بآن معنی بختاید پس هر چند میدید و اثبات خود و کمال خود پیش نمیشد
 یا عمل کند تا کمال از ظاهر شود و شیخ از وی بیشتر بخند چه شیخ اینهمه رنج از برای آن
 میکشد که تا چشم کمال بین نفس او بدزد و چشمیکه کمال حق بیند بختاید و او هر لحظه
 در کمال خود چشمی دیگر میکشاید پس در اضاعت رنج شیخ میکوشد و در پیش میاید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بجمال خود بختاید عالی آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا او را
 خبر نشود و نفس او هر سر مو چشمی بدیدن کمال خود بختاید و از دیدن کمال حق کور گردد
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که سیکویند که درویشان
 باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج ندانسته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی خبر بخدای محتاج باشند آخر این دنیا را بسبب کثرت اینها
 بسای میبارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و فراع را بکجاست آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد از آن هر سال هزار من غله
حاصل میتوان کرد و اگر بقیصیر و ایهمال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن صد من از خلق
دور افتد بعد از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین
و عمارت نمی پرورد و خوش وقت او بود و اگر از کاهلی ترک زمین کند و آنرا ترک و زهد
نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویها
و دنیویها و گفت که ممکن نیست که کسی بر تبه و ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیای تحت قبائی این است و این
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که درو
عیسی ظاهر کند یا هنری را از خود چشم مردم بعیب فرماید معنی لایقیر قوم غیر شی آنست
که تا هنوز ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته با
نه آنکس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند بیاید که بقال را در میان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صد مرد در کار از کار باز دارد و فرمود که بیاید که در ویشان جسد
نماند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسان فی لقمه
است چون نوبت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاصم و مصومند و اولیای
از خرد داشت گناه محفوظ از دیک این بیچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده را

مجرم و مقصر نماند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم را نور برانوبیالیت قسمت که انداخته امای هست عظیم و گفت فرغی که از زمین بالا
پرو اگر چه با سمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و بر همه چنان اگر کسی
در ویش شود و بحال در ویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق و اهل بازار ممتاز
باشد و از رحمت های دنیا برهد و سبک بار گردد و که نجی الخفقون و هلاک المقلون یکی از
ابنای دنیا نسبت زبیدن خود و بندست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دیدم فرمود همه دلنگی از دل نهاده کی سیر عالم هست هر دو سبک آرا و آرا
از جهان خود را غریب دانی و در هر رنگ که بگیری و هر مزه که بچشی دانی که آن
نمانی و جای دیگر روی پس هیچ و رنگ پاشی روزی از بهاد الدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را
در دل مدار دین رباعی خواند بیت پیشی طلبی هیچ کس بین مباحث به چون
مرحم و موم با سن چون نیست مباحث نه خواهی که هیچ کس بتو زیاده بدگوی و
بدآموز و بد اندیش مباحث نه و فرمود که آزاد و مردانست که از رنجانیدن کسی در بند
و جوانمردانست که مستحق رنجانیدن را رنجاند شخصه با ایشان خوش نبود و بر حسن ایشان
که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام معترض نشد و بر امتحان شخصه را بر در ایشان فرستاد
که در شتام ما و ادایشان بچندینند و گفتند باین نیز که تو سیگونی یکی ام آن کس نخل شد
و بارگشت و نقل هست که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما مرد پزیری هست اگر
خادم گفتنی هیچ نیست شاد شادی و شکری که اگر وی که الحی بدام و در خانه ما بخت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم میباید و اگر خادم گفتی نالابد مطبخ میبایست منفعل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فسون می آید و زنی در مجلس می حکایت اوحد الدین کرمانی
 کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصی بجلوت
 در ویشتی آمد پرسید که چرا اینها نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از دی پرسیدند در ویشتی گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
 که این در ویشتی را گناه میست عظیم و گفت صحبت غریبست مضاجبت کمینید
 غیر انبای حبس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند همسالدین بنیر فرموده
 که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسپر در زندان
 و در مرض اخیر بایاران گفت که از رفتن من غمناک شوید که نور منصور بعد از صد
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرثی را شنید در هر حال نیکه باشد
 یا بابا باشید و مرا یاد کنید تا من شمارا مد با شتم در لباسی که با شتم و نیست فرمود که در
 عالم ما را دو تعلق هست یکی بیدین و یکی بشما چون بفایت حق سبحانه فرود مجر در دم آن
 قلن نیز ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله و گفت
 فرمود که شفاک الله شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیرانی از شعر پیش نموده
 میخواهید که نور بنور پیوند و این غزل خواند چه دانی تو که در باطن چه نشانی
 بهمنشین دارم و یاران را وصیت کرد بدین عبارت اَوَّلُكُمْ بِقَوِيَّ اللهِ فِي التَّسْبِيحِ
 وَ تَقَاتِيَةِ الطَّعَامِ وَ قَلَّةِ الْكَلَامِ وَ هِجَارِ الْمَعَاصِي وَ الْإِنَامِ وَ مَوَاطِنَةِ الْقِيَامِ وَ دَوَامِ الصِّيَامِ
 وَ تَرْكِ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَ احْتِمَالِ الْجَفَاءِ مِنْ جَمِيعِ الْإِنَامِ وَ تَرْكِ مَحَابَّةِ الشُّفَهَاءِ

وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِمَا يَصْنَعُ الصَّالِحِينَ وَالْكَرَامُ اِنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَتَّقِ النَّاسَ خَيْرَ الْكَلَامِ
 مَا قُلْتُ وَذَلِكَ الَّذِي كُنْتُ اَتِيهِ وَهُوَ لَنَا شَمْسٌ تَبْرِيرٌ قَدْ سَرَّهٗ كُوْنُهُ دُرِّ الْغَدَا
 شيخ اوحا الدین کرمانی را در یافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را و طشت آب
 می بینم مولانا فرمود اگر برگردن دل نداری چسب بر آسمان من بنی و فیه بود که
 یکی گفت که در سقا به نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آیه هسته گفتیم آنرا چه گفتیم
 که اورا از خود جدا نیت و انم کرد شاه اند اسپ فری آید اسپ چهاره چه کند به
 مولانا سلطان الدین رحمة الله علیه میفرمود که حاصل این کار و باز ذوق
 یافت و اطمینان یافت است باید که طالبان هر چه یابند از دار و دات و مواجید و توفیق
 شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه که نیافته اند و یا قیامده متامل شوند چه
 مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند با آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره در
 به نسبت دریای محیط انس اگر با آنچه دریابند سر فرو آزند و آب آن آرد کم گیرند و در ذوق
 آن از عالم بگردن روند تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر ذواق و مواجید بی غما
 محروم مانند و اگر بهر سکه ابدی درین یافت و نیافت سیر کنند هنوز هیچ کار نگرفته باشند
 و هیچ راه نرفته و در ذکر معنی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که با حجاب
 حق سبحانه و تعالی بود و دیگر بود و آمد صادر اول بود چون از سبزه فیاض اظهار
 صادر اول مشابه بود و بزرادین نبود لاجرم حق سبحانه و تعالی صورت بآینه کریمه کلمه بلفظی آن
 مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی
 و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و نخستین ظهوری از مظاهر مشتاق
 بود و بزراده شدن لاجرم حق سبحانه و تعالی سوره بیکه کریمه کلمه بلفظی آن مشابهت فرمود

چون بعد از احیاء و موجودات نوع انسان را بگویم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان
نسخه جامعه و مظاهر جمیع اشیا را گردانید ویرایه ذات و صفات و افعال بی نهایت
خود ساخت از حسب جامعیت ویرایشا بهی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الْقَهْمُ صَفَتْ او سنت پیدا شد که در آن و هم کفو بود و لاجرم
حق سبحانه به آیه و لم یکن که کفو احد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود و خواجه
شمس الدین محمد کوسوی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله لک
فرمود نکونی کن همچنان که نکونی کرده است خدای بتو نکونی خدا به بنده آن بود
که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکونی کرد
که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکونی کن
همچنانکه خدای تعالی نکونی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای
ظاهر گردد و به

خاتمه الطبع

سنت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع و اسیر است که صوفیان صافی طبع
از آن برخوردار کنند گوئیم نماید که گفتی خید از پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند اما بزرگ
داشتن باید که هر گشت از آن داردی و مجرب است مرعلیلان باطن را چه گویند کاشف طیبیان
روحانی اند در صحت این بهت را نیکو گماشته اند که جمع آید همه و آن بکار برده اند
نگویم که پر صحیح است و ما بگویم که برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر ما بخشد و جزاء
چنین خیر جاری آنها را که سسر و کار باین دارند بدید آیین به

صحف نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الغلام	ابن الغلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	سجست	سجست
۲۰	۴	بشاسد	بشاسد	۷۶	۱۲	ابو عبد اللہ	ابو عبد اللہ
۳۳	۱۴	اٹش	اٹش	۸۰	۱۳	خیل	خیل
۳۸	۶	عمر	علیہ	۸۱	۱۳	وایورین	وایورین
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۸۲	۱۹	برزندگان	برزندگان
۴۰	۱	چنین نیست	چنین نیست	۸۳	۱۶	بنجم دوک	بنجم دوک
۴۱	۸	وام لطف	وام لطف	۸۸	۶	آنست کہ حق	آنست کہ حق
۴۲	۱۰	حق تعالیٰ	دکستہ تعالیٰ	۸۹	۲	آفتابست	آفتابست
۴۵	۱۵	مگرد	مگرد	۹۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	وفای او	۹۱	۱۹	ترسانیدام	ترسانیدام
۵۷	۱	تلاوت	براعت	۹۲	۸	ماک	ماک الملک
۵۸	۴	وے	وے	۹۳	۸	دعوہ	دعوت

صحت نامه مقالات الهی و فی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۵	گذارم	گذارم	۱۰۶	۶	ابو اسحاق	ابو اسحاق شهریار
۸۵	۱۱	بجوده	بجوده	۱۱۰	۹	ابوتما	ابونما
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۱۱۲	۱۲	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعوها	دعوها	۱۱۱	۵	بشنام	بشنام
۹۱	۱۷	الصایغ	الصایغ	۱۱۳	۱	قوت	قوت
۹۲	۲	تنگ است	تنگ است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	نا ساخته	نا ساخته	۱۱۶	۱۳	از مجتازت	از مجتازت
۹۴	۱۷	بر زبان	زبان	۱۱۷	۱۳	ثواب	ثواب
۹۴	۱۸	اقرار	اسرار	۱۱۷	۱۷	تفویض صفت	تفویض صفت
۹۵	۱۰	گل	گل	۱۱۷	۱	بابط	ابط
۹۶	۵	بر دیگری	بر دیگری	۱۱۸	۹	میگویند	میگویند
۹۸	۸	گدا زنده	گدا زنده	۱۱۹	۱۵	بسیط	بسط
۹۹	۱۱	فره	فره	۱۲۰	۱۷	سر	سر
۹۹	۲	میسوزد	میسوزد	۱۲۱	۱	سر شیر	سر شیر
۱۰۰	۱۳	گر	گر	۱۲۱	۷	خالصا	خالصا

صحت نامه مقالات الصوفیه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۲	۹	جامہ	خامہ تو	۱۰۹	۱	خسیر	خیر
۱۳۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل معی ولم یجای و ملاوئی	"	۲	"	"
۱۳۵	۸	خود ہا	خود گہ در ہا	۱۸۰	۳	از اہل تحقیق تا سجائے ماکل	"
۱۴۴	۱۵	تفضیل	تفضیل	"	۶۰	نسبت	سبب
۱۴۷	۱۶	آدم	آدم	"	۱۰	کفش	نعل کفش
۱۵۴	۲	تجلیات منقوۃ	تجلیات نوری می بیند ران	۱۸۴	۳	بخیر آسان	بخیر اسان
۱۶۰	۱۴	نمت	نمت	۱۸۹	۵	اگر	اکثر
۱۶۳	۱۸	مجہبی	محمد مجہبی	۱۹۰	۱۱	متجمل	تجمل
۱۷۰	۱۸	مقصود	مقصود	"	۱۵	خاطر	ظاہر
۱۷۱	۱۶	قیومت	قیودیت	"	۱۵	کیفیت	کیفیت
۱۷۳	۱۹	مبصود است	مبصود است جز این نسبت	۱۹۳	۷	حال	حال او
۱۷۴	۸	کجائی	گنجائی	"	۱۰	بہر حال	بہر حال ترقی
"	۱۷	خصائص افوات الرضیۃ	خصائص النقاۃ الرضیۃ	۱۹۵	۹	در خدمت	و خدمت
۱۷۸	۹	تجمع	ان تجمع	۱۹۶	۱۲	شم الامثل	شم الامثل
"	۱۷	اخوانے	خوانے	"	"	فالا مشل	فالا مشل

مع کل شوق و کمالی فی کل امر و لونی قولی بجز غایتی فی کل حال
عصہ صحت نیست و در ابد عبارت ازین نسبت

صحت نامه مقالات افغانی

صحیح	غلط	صفحه	سطر	صحیح	غلط	صفحه	سطر
فرقت	فرقت	۲۱۸	۴	بیزیر	تغیر	۱۹	۱۹۷
موجب	موج	۲۲۲	۹	هنوز	هنوز	۱	۱۹۹
همیه	همیه	۲۲۳	۱۴	بصاحت	بصاحب	۱۲	۲۰۰
اسامیه	اسامته	۲۲۴	۱۵	چله	جبله	۱۴	۲۰۱
مکن نیست مکن نیست	مکن نیست	۲۲۵	۱۶	انجذاب	انجواب	۳	۲۰۲
براند فارغ	براند فارغ	۲۲۵	۱۶	مجنبتی	مجنبتی	۸	۲۰۳
قواب	قواب	۲۲۸	۱۱	تبصیه	تبصفه	۱۸	۲۰۵
تعلق	تعلق	۲۳۰	۱۳	مستنی	مستی	۸	۲۰۶
اوسکم	اوسکم	۲۳۱	۱۴	سیدبان ساد نبودند	سیدبان ساد اشترق	۱۳	۲۰۹
چون از بغداد	در بغداد	۲۳۱	۲۴	فرود	فرمود	۱۸	۲۱۰
پسرس	انس	۲۱۲	۱۱	بل	تل	۱۲	۲۱۲
آبیه	بانه	۲۱۵	۱۴	همت	هرچ	۱۰	۲۱۵
هنوز	هنور	۲۱۶	۱۳	نخست	نخست	۱۴	۲۱۶

CALL No. { ۲۹۷۵۲ } ACC. NO. ۳۸۵۱
 AUTHOR تَرَاب عَلی
 TITLE

Class No. ۲۹۷۵۲ Acc. No. ۳۸۵۱
 Author تَرَاب عَلی
 Title مقالات الصوفیہ

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue
			AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

